۸۰

الله اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا ناهیمه امر و پاک را | ثنا باده طارم تاک را
که خورشید را صورت جام اوست | شراب شفق در خم شام اوست
از و لاله شد بر فرق | و ز و شکری غنچه در کام
رگ تاک را امید را هم از اوست | للدکوب سنبی ز غم از اوست
سکینه در پیش مغان با شتاب | ز دست اراده لا قرم
پرستار او رندی و زاهدی | جلبکار او
بلی در حرم بای بست نماز | بلی در خرابات مست

پی خشتمان بزم طرب | بر از نقل آخته کنند خوان شب
کند مطرب بربط سم ناله را | دهد ساغر لعل تر لاله را
ز خمخانه فیض هر بامداد | بجام طلا رایت صبح داد
نساز کسی را که شیر شکست | که از مهر ساقیش گردید دست
می داد در مجلس شاهدی | که شد نقل آن مجمع زاهدی
شقایق ازانست سرخوش مدام | که دارد شراب هوایش بجام
درخشان رعایا و رنیقباد | برگش ازان صورت چتر داد
ز جنبش پی بامتش ذو فنون | فلاطون دل در خم اندرون
ز همراز پی نرگس مست | بدو سرخوش راضی خمار
ز شوق شراب سبستان راز | ز ها ... نو ... ز ه باز
صبوحی کشان صبح از جام مهر | سیه مست دائم شب دیو چهر
مفرت ربای غم سینه | بجان داروی ... مار رز
ز رشح می قدر پیش ماه و سال | بندیج برگشته جام هلال
ظرف چمن بهر عبهری با | ترا شبد از ... با ساغری
طرف از صراحی بفغفور داد | کند ... در ... زندان نهان
ز بی می کشی فی ضیاع و عقار | بهار است با غنچه فصل بهار
منم از پی ان رندی خاکدان | که او در دم از پی نشانی

چرا می ننوشم بهار آمده است / نهال نشاطم ببار آمده است
کشیدم دگر خوان برگ و نوا / بد و نیک و پیر و جوان را صلا

در تعریف بهار

بهار است نرگس قدح برگرفت / بروی چمن لاله ساغر گرفت
بهار است پای حرامست رست / بر احوال زهاد و باید گریست
بهار است ای باده خواران بهار / قرار است بر جهل واعظ قرار
بهار است ای حلوقی قرده باد / جوان می نشینی چه جاوید باد
بهار است جست و رنگ گل گرو / می کهنه دار و شکون سیل نو
بهار است بلبل برآورده جوش / گشاده است مینای قلقل فروش
بهار است کو ساقی جان فزا / که آمد لطافت بسیر هوا
صبا دم زد از معجز عیسوی / جهان کهن را مبارک نوی
عروس چمن گشت رنگ بهشت / تا علکه آمد از روی بهشت
دماغ چمن گرد بزم دلی / هوا از دم رحمت اعجز دلی
ز مرغوله مویان در ایام گل / دگر تاییان را چه آرد گسل
دگر توبه هم سیر شد ما شکست / که دار و در این فصل پای
مدا ابر تاکشت غم را آب / رباران روان از سیل شراب
نشد کو دل غنچه با خواب ناز / صبا مهد جنبان بدست نیاز

شد از برج

شد از برج گلبن کواکب عیان / دگر چشم تو روشن ای باغبان
دگر طره ها برزد از تاک سر / دولت شاد و از سیکشان شادتر
که بلبل رما بوسه بر عرشیان / که آورده اند ربیع ساقی نشان
پیا و چمن از غوا نیز اشوی / ببوی گریبان سمن را ببوی
گر و خوش ش نزدیک گلشن نگار / سفارش چه حاجت بنو بهر کار
ملازم بمیخانه دار و چمن / که برکرده دامان و جیب از سمن
چه می رحمت دیگر هوا در ایاغ / که گل شگفته است رخسار باغ
دگر وقت عطاری گلشن است / بصد نافه هر غنچه آبستن است
دگر بعد از جلوه نور پاش / شد از عود و صندل شکیب ترا
زجوش گل و لاله در طرف باغ / زمین و زمان بر رخ جام و ایاغ
هوا گشته از عکس پیمانه زار / در انداز پیمانه دست چنار
ز عطاری نافه یاسمن / صبا کار و انگشت طلب چمن
ز کیفیت اعتدال هوا / دم روح در آستین صبا
حبابدانداز شوق و زهر / صبا مهد جنبان تو قالب بباز مید هجان
بزدم سروی و اعطاف بر گجر / عقوبت ایر دلو ساغر بنوش
گلبن نگر کز هوای فرح / بهر دست بر داشت چندین قدح
حنا مست از شوق هر خرست / که بر دوش شاخ افکند جلوه دست

ز لطف صبا شاخ گل در چمن — چه مستانه غلطید بر یاسمن
میان گل و لاله در دشت و در — خرامان خرامان صبا تا کمر
برای تماشای سرو و چنار — ز هر برگ برآورده سر صد بهار
سراپای طوطی منقار ریش — که میخواهد از سبزه پیرایهٔ خویش
بگلشن نگر تا زگیهای سرو — زمرد توان یافت در پای سرو
شعاع گل و لاله در جویبار — رساننده از رنگ یاقوت زار
بصحن گلستان و اطراف کشت — رسد صد سلام از زبان بهشت
کسی را مدد کرده بخت سعید — که چون سایه افتاد در پای بید
هوا سینه بر سینهٔ گل نهاد — که از جیب او نکهت مشک [illegible]
گریبان گل کو بدامان چاک دار — که سوزن ندارد قصب دوز خار
زمین شد رطوبت بپوست شکن — سمن از حسک در گریبان مکن
بوصف هوا تر شود گر قلم — بفواره گی خامه گردد علم
هم از شیمه نم خود در زمان — کند آب در جوی مسطر روان
ملک بهر تعمیر دیر خراب — گل شادمانی گرفته در آب
خورد بر حکایات خضر بهار — فشتها به سرسبزی شاخسار
طرب رفت و در سایه زر نشست — ز گرمای صحرای اندوه رست
زند خیمه بر چشمه گر این سحاب — دهد لطف حق خرم ستان آب

بکام دل [illegible]

چو آمد بدنیا هوای بهشت — دهد وجه می هم خدای بهشت
هوا بهر صهبا برد می بکار — ورع حکم راند ز تقویم بار
چو ایماش کرد و قلم در زبان — بریزد ز بحر نقش ساغر از آن
نمانید نقطه شراب ار رقم — نهد بهر شین نقطه اول قلم
عجب مستی [illegible] ولی بی زبان — بلفظ می اول گشاید زبان
[illegible] شیخ و زرع [illegible] — همه گفت یا ساقی و یا شراب
جهان ذوق بر بخت و سینه چو [illegible] — که بر هر شد است می فروش
جهان برده می طبع ها [illegible] — که در سینه ها راز ما گفت مست
بپا سایانی [illegible] منان بهار — گر خرمی میکند هر بهار
باندازهٔ آن زجاجی قدح — که عکسش برآورد قوس قزح
زر و بران غیرت از [illegible] — ازو خاطرم را جهان شگفتان
اصر نو بهارش براه [illegible] — اگر سوی جاری نگاه افکنم
بیا ساقی آن باز خاطر شکار — که چون بست چنگ عقاب [illegible]
رنگین چمن [illegible] — برون آر خون کبوتر ز خم
بده تا ز دین [illegible] مجاز — ز گنجشک من [illegible] خورد شاهباز
بیا ساقی ای من سگ کوی تو — بده می که شاید ز نیروی تو
شکار پنجار طرح افکنم — سر شیر غم را ز تن بر کنم

بیار انچه زو گم شود غم بباد | بجان خودت از سر خم بیار
بگرد دلم گشته بیهوشی | نیارم بده جام بی بیهوشی
چه غم گر شود دولت پرهیزتر | نیازم بآن لطف لولیی ریز ریز
بعشق لبت لعل در آتشم | بکشتی مهم ده قلندر وشم
بگرد خراب تو از باده مست | باندازه ساعت آن روی هست
ازان باده در ساغرم ریز خم | که قلزم ز رشحش گشند آر
خمن ده و نی زباید توان | که زیر و نگاه تو مستی دران
بیا ای بخوبی قباد احتشام | حمیت گمزین بنده بر دار جام
ز سر تازه کن عیش بهرام را | بکش داغ خود و گور ایام را
بده می که کردم ز بدرون چشم | ز بر بشان کنم مغز ضحاک غم
بگرزدم ای ساقی نازنین | منه یکنفس جام می بر زمین
چو از جام بند بحه جسم جدا | بغرفش گشنه داره وست
فدای تو خواهم عمر شریف | چه گویم حود مشتاسی حریف
گدایم اما گدای بنام | جم وقت خویشم بر سار جام
خراب ار شود کاخ گون و فساد | چه پروا خرابات ایاد باد
زهی لطفی چرخ برنا گراست | اگر لطف ساقی نباغ نباتست
وهد گر من التفات تو بخش | ازان جاه بیرون کنن غم بجشن

غنا را شمارم

لطیفه

غنا را شمارم بد اهل زکات | کنم منطلح برون زباده حیات
شوم چو به بیاد سوی بقا | کنم ملتبه در کار عشین غنا
تو ان جام بر دم ابل ر انکشت | بد مستی که میان به بهانه بست
بیار ود ا موج کم آتشتم | فنر حت عقل از نار و اب خم
توان بدر از ورون نقاب | اگر عنبک از ه قدح از حباب
سی در نظر ارا نجام داشت | که ور وست اینه جام داشت
دل از فکر فردا مشوش مدار | عیان است انجام را از نگار
بروره و روز آدینه حیست | بده می بجور الغفور اسم کیست
چو او بند با نوشنا دیگر است | اگر صاف صاف آوری بهتر است
کسی [illegible] ایام تاراج کرد | که از عنا دینه اخراج کرد
ز عهد جم ایام رندان به است | که سال و مه عشه دیگر است
بگویم می باده شنبه بگو ست | چه شنبه چه جمعه همه روز اوست
بیا ساقی از غم مرا و رهان | بجانم رسید چنین و حیان ان
رحد رفت این اصلاحات عقر | حلاوت نمانده است در نقل نقل
شود ز هد راحت بیهوده گلی | نداند اگر معنی بلفظ سی
گر از طاق ابرو شوی قبله ساز | نمازی که دارم تشرح نیاز
[illegible] زده ام کعبه بی سفر | چه گرد د اگر رو مست اوبر

ز طاعات دارم امید فلاح / که رمز شرابست ذوق صلاح
چرا خاطرم شگفد باغ باغ / زمی خرقه زهد شسته ز داغ
ز تاز زاهدی ساحلی با سلام / که کشتی غلطم بگرداب جام

عتاب با زاهد

برو زاهد از صفا بر ملامت / که از دور و خواری شدی زهره خامت
چه حاصل که سویت حاصل نشد / جگر تا به ماهی دل [illegible]
لبت را ببوسید تنها له / زبانت تند شعله ناله
شب سور در استخوانت بخت / لب زهر در کام جانت بخت
بدلت نقاد سر رشته / زاهی نخوابی دل را بخفته
چراغ فراغ الکسی بر رود حست / که لخت جگر را بداغی دبوت
ز راحت دل از رو خیر زید / که زخمی شمشیر جوری خبر
نگاهیده بگو تو از تو دیو خبر / نخبوت نشینی بدان سود [illegible]
ریا خوش ترا زنده در کور کرد / جهان بر تو چون دیده مور کرد
زبس کرده زهد از شراب نفور / عجب از بوی می شراب طهور
ترس ار چند انگبد از کام حلق / بلکن سبحه را دانه و دام خلق
ز سر برکش این خرقه زرق شید / بعز سو جان تو ذر [illegible] کشید
زعمامه بلند که در کار بنت / بلی سر ز نگی به دستار بنت

نه صاحب جمال برجو ز بند / تو نیکی همه شکر نامو [illegible] چند
زاهد صالح رندان تعجب نکن / نداری تعصب تعصب مکن
ازین مبتش خشن نامراران / برون کن ز دوست طبعت عنان
خراب بیعه ره عقل و هوش / بانا و نیش و رحمت ات گوش
نخواهی نیابی بقای خراب / مکن با بهشتی ز لالی شراب
با معنی سرخ روی بدان / وزین پا به نیره بحسنی جهان
بیا همره من بمیخانه ای / اگر میتوانی سر ساخت بای
وگرنه به تعریف او گوش دار / تو اهلیت شاید یکی از هزار
کرو ای [illegible] چشم دل رخت هوش / که چشم تو خون بار و از [illegible] سر

در تعریف میخانه

بنازم بآن قصر گردون جناب / که بر دور کهش چرخ باشد رکاب
زهی بارگاهی ز من آسمان / که یک حجره او دست کاخ مکان
شمال و صبا خاکروب [illegible] / ز حجاب در یکی مرحبا
جدار [illegible] بوستان ثواب / ز گل میخش روشناس آفتاب
[illegible] برآورده شیطان / خرد خورده گاه مقوس رواق
[illegible] رخاره کوه وقار / همه محکمی برده بنیاد [illegible]
[illegible] از [illegible] چون کیان ده / بلی در گلش عنبر انداخته [illegible] ده

شده ابر بر بام او قطره بار / ز گوهر نگر دیده تا ماهه‌وار
شود غصه چون خرمی تازه‌رو / گذر گر کند رنج بر جنب او
دران بارگاه بهشت و نوار / ز مرد گل از زر و شیشه ساغر
سبو و خم از خاک پاک ارم / گل و جام و ساغر به باغ ارم
ز بستان تصویر هفت جدار / گل و لاله و باغ جنت نگار
کند روح مانی گر آنجا گذر / ز حیرت شود نقش دیوار و در
مصور شگفتی که آورده روی / همان نقش گردیده حسن نکوی
هوایش ز انفاس خضر و مسیح / زبانش کنایات لطف صریح
سوی گر جهان از بخار بخور / ز مجمر برآورده برجست حور
مسیحا به پرورده فیض شام / ز رشته یال خورشید و زر بر دوام
ز شمع و چراغ کواکب شرر / گره بر مشام کرد و سحر
وفاهای مرد و سنجان هشیار / ظرافت ندیم ادب پیشکار
شکایت ندیده ز ره لیسی / بهر بزم نغمه رکسها ابی
هر گونه از لب شکر بخش است / گل نغمه ره بکند بر بخش است
ز دنبار او تار قانون و عود / ره و آب عشرت بهاده بر [illegible]
ز زر کسمی مطرب بزر چنگ / فرو سنجد نغمه از تار چنگ
رگ تار او را بس که مضرات هفت / توان گوهر نغمه [illegible]

ز غلغل صراحیت صهبی نوار / دهان قدح مانده از خنده باز
اگر قلقل از سنی آرند پیش / بلند نطق تا خنده لبهای خویش
سبوهی بخشم حلال نمود / اگر بلدر و محتسب فی سجود
نباید کسی الحسن مرنیلی / نهاد و این بنا را سکندر ولی
بدو برکش حمهات پهلوی هم / که بندیست در رفع یاجوج غم
به دیوار او پشت امن و امان / سعادت نظر کرده ساکنان

در توصیف اهل میخانه

جهان گشت با چهره هر یکی / نه بسیار دانند نه اندکی
بهر جا که تخم وفا کاشتند / ز بیگانه صد خرمن انباشتند
چو تار بدو برگ امید ابن عشق / شود نه فلک گرد بازان عشق
کشتی چو نوشند می در صبوح / ندارند پروای طوفان نوح
چه اشجار باغ سخا سایه‌دار / خو انهار بحر بقا نابه [illegible] دار
رها کی که خار زند بر [illegible] / کشد عقل کل کیمیای سعود
هر حرص [illegible] شان پایمال / کرشمه ز دیدارشان یمن فال
کلاه خمار خوبان پست / نوان لاله‌وار ارغوان و بسبت
هم رند خوی از رخ آتشین / زند جوش یاقوت تر و از جبین
[illegible] فراموش کن / نصیحت شود در دل گوش کن

بحکم تغافل اگر سا عتی | شود بر اهن طنا تی
کند در رهان نرگس عذر خواه | زکافوری ان ... ساه
ورنا ورا از کرشمهای ناز | شود در چشمی بیکار بنا ز
براه بلافی رکلک تر | بستم بجر وار ربیم و شکر
شراب و کباب ست و ساقی شمع | پریشانی زلف و واهدی جمع

در تعریف می فروش

بنام این جم حسرت می فروش | بکف جام از بهر ارباب هوش
رندکر اسحارش الکار دم | بدیش وهداب واتش بهم
بروزان و مدم مسیح عمر نوح | بجوش نعمه الصبوح ... الصبوح
بفرمان ان حاکم ملک جان | ربایند در خلوت زاهدان
چه اودر چه خوردا و بر یکعفر اب | نشا ز دی جلعش اید فراز
جو بر خوان اکرام واحسان نشست | بیک لقمه دریوزه شد چرب دست
بهر و مهرمان بده خوان اوست | بهر وستر صمیری که مهمان اوست
فارش از ماه بخشد بکاه | شود سایه اش کره ابر کاه
سحرها شود از جرم او بهره ور | چو احضر برو چشم بکند
جو شیر بر دی میان چرب نشست | میان ملک بکمر سکت
رنطفو جدا مید اقطاع جوار | موظف چو شیر به ... بس هزار

بکی نامه

بحر

لبش نکته پرور به تحسین دل | مروج رهنوای او دین و دل
بر برهمن از ... مرکان سبزاو | مسیحاست ناقوسی دبر او
ورکل ساماهی ... نش | رخش توقیع بری وشش
رشمیه قناعت طمع ... ش | هدایت براه طلب توشه کش
نی چو مزمعرفت ... وکان ان | برای تن شوق روح روان
لعت وان قانوس اسرار عشق | کرتابنده تسبیح زنار عشق
محاسی کلکش کتاب وصال | بفتوای او خون بجران حلال
عبادت نظر کرده دید او | صبا حلقه در گوش تجرید او
سعادت ثمر نخل ایاغ وشش | بروت لهر بحر آب وکاشن
لعابحش بحوان زلال سخن | همه منفعت جو شراب کهن
جوان نحل بستان فصل وکمال | بهر مسئله دو تکته وجد و حال
بهین رهنمای فضای طلب | بهین کدخدای سرای طلب
کرین بی سر پا ... جوان ... | ولیمه تست سیر ... جشمان ... دهر
به امید نو ... وریاس ... | بوند ... برب عفو ...

در تعریف ساقی

بگویم ز ساقی جهانی کمند | نیاز و کرشمه بلا ... بند
بجشمه ز کر ... نش | بخند خون صد توبه برار نش

چکاند ز رخ چون عرق در گلاب | دماند ز روی چو برف آفتاب
بدر سعی آید چو سحر لبش | نهد غمزه ناوک ز غبغبش
اگر لعل نقش شکر چون برد | و ریحی کی سر زلفش برون برد
ملک را نماند جگر بی خراشش | زند غمزه چون دشنه دور باشش
ز مژگان اگر مار ضحاک زند | شکاف دل از سینه [illegible] زند
برخی ز غبغب فتادش بدست | که بر دست یوسف جان درهم شکست
ملک زد ز دل تنها کار گرفت | کمان دار ابرو چو محرابی گرفت
ز زلفش کسی بوی دولت شنود | کز نافه بخت طالع گشود
ز ریحان آن کاکل تا کمر | تماشاست زنجیر با چین نظر
چو بر جبین و از صبح روشن لقا | فتد ذره رنگ بر آفتاب
ز بس جاه و خوبی رخ همچو ماه | فشاند سر اسکلی بر کلاه
خیالش باده کش نرگس عشوه ساز | که گرد دور وصفش زبان [illegible]
حیات آید از خنده اش برو | صدای [illegible] وان کز
نمکدان خوان ملاحت دهن | بر نخل نهال لطافت [illegible]
لطافت ز گلبرگ تر برده آب | ملاحت نکرده [illegible]
صباحت بآب سمن شسته روی | بجست حلاوت شکرخان لوی
ز آینه چهره صبح گاه | زنجیر بدیوار شد [illegible] ماه

زادن

چو بخت ترا با ایوان رسید | سر بخت ایوان بلبون آن رسید
بار اثر سر بر ثریا نثار | که رخ یافت بر مرکز جود قرار
ندارم گمان منکر این سخن | که تا گشته بیدار بخت و زمن
با بن سر فرازی ندارد کلاه | نبالید گاه انجمن هیچ گاه
فری تا ز نام رکاب نو دور | چه سان بود زین پیش دولت سرور
بحدیث گم گشته جشت آسمان | که هر طوق کوبش گرد دوران
نجد مست

حکایت

در اندیشه شعر بودم سحر | که شعری برجست زر آمد بدر
بدنبال در وجه تصدیق سفت | در فهم بوصرا عرض ز شکفت
که ای شاعر شاد شاعر شناس | ز لطف تلک دار این التماس
که اندیشه در حق او بیکنی | بدانش براند بر نکو سخنی
ز جلت نظر ز زمین ز دوست | ز بس خامشی خوشترش گفت
ز انجم که چند تا عرش شهد | در معدنت و ز طبق می کند
ار او رفته آرام صبر و قرار | نهادست بر بیقراری مدار
و ز آن ورطه رحتم نعلات نهاد | کسی را عدوی چو عقلات مباد
فقط ما چون بر شبه من اسب گرد | بحصمان رسید آنچه بر من رسید
نه کس [illegible] آدرم | من و سر حصمان گمان [illegible] م

مبادا بپندار دم از نظر — که از طبع و زبان شود مشتهر
یمین طعن امداد و دشمن نشست — قراجلت دشمن بن نشست
تبا بیدرخ سروران کریم — یکی [illegible] از بندگان قدیم
ندانسته واقع شد این ماجرا — شهنشاه دانسته و زر عطا
خطا بخش شاهی و شافع است — قضا امر و نهی ترا تابع است
چه کرد و دگر کرد لطف جهان — که گویند تا انقراض زمان
که گردون را داد بالا بلند است — فلانی گرفتش با اقبال دست
بتغیری شود دیر خاطر نشان — که می بود شاعر با این قدر [illegible]
کسی گر شکوه حکایت کند — تواند فلک را حمایت کند
کسی صاحب تخت بیدار گشت — گر این سان شود این کار بست
نهد بر رضای تو هر کس قدم — نهد گام اول به راه عدم
چنین گر جور دشمنت ره برم — کند تلخ آتش بر اهل جحیم
چه در سایه خصمت چه در آفتاب — رنجت [illegible] و تاب
اگر نور سایه افتد برو — کند گر ازایی [illegible] برو
کرند اگر جای در آفتاب — جگر تابه باید دل و جان کباب
ز خون [illegible] دشمنان بر در — مبادا شود صحبت [illegible]
رزه [illegible] کرد چو خصم دغل — ز سعی خود [illegible] اجل

خدنگت

خدنگت که جان در دهقان برست — ز مکانش دلهای خصمان بخست
ز هر سو رخ مملکت سوی [illegible] است — روان به کناری که [illegible] است
شنو ربع مسکون [illegible] — که [illegible] آنک [illegible] این جا [illegible]
بشطرنج [illegible] — همه فیل اسب حریفان [illegible]
[illegible] نو مند در آب — شود [illegible] موی بر تن آفتاب
[illegible] باز و جگر — شود در [illegible] نشتان گر
[illegible] — شود [illegible]
بده ساقی آن می بجام ظفر — که گویند مردان [illegible]
که در عرصه کار [illegible] کنم — رجز خوان بمیدان [illegible] کنم

[illegible] زرم [illegible] رزم [illegible]

فغان از [illegible] میدان رزم — زره پوشی از حلقه چشم [illegible]
[illegible] — [illegible] در آب بد اندیش کرد
بدست آن [illegible] که [illegible] — جگرگاه خوش کرده از [illegible]
ظفر نامه [illegible] روی تو — دلیری قوی دل به [illegible]
چو سازی علم نیزه رخشم را — [illegible] گردش نگردد [illegible]
[illegible] از دم [illegible] آن [illegible] — که خرد [illegible] از [illegible]
[illegible] کرد [illegible] دست خروس — در [illegible] نهد پای در راه گوس
[illegible] — شود [illegible] از [illegible] رنج

بادبار صفها ز صحرای سیل / ز اعجاز موسی و دریای نیل
شود نرمه در دست و پا دست در / دلی پر ز چشم خوف و خطر
ز هر دو لکنهای مردان مرد / زد و شور زد در قیامت نبرد
فلک را بر دو لرزه بر سر حشر / کواکب بریدند از رنگ دگر
ز لبها بجوش الامان الامان / به هر سو غبار آسمان آسمان
جهان تیرگی رو به عالم نهند / که خور هر زمان چشم بر هم نهند
نمانند به روی کس و از ناحجب / کنند گر غلط راه خود روز و شب
زبس زرد گردد رخ مرد کار / شود نعل آتش گر آید نبرد
چو گرد و دید بدن تله آشنا / شود دیده‌ها مهر چهر با
زبس سیل خون رود دریا نهند / ز دریا سحابی سیالا رو بد
چو بزم هر رعه قطره بازی کنند / وزان طایری وانه جوای کنند
ز منقار جوشش چو آید بدرون / شود کر شنیدن شود لاله گون
جهان باشد اندر شمشیر تیز / زنی کرده افتد امید گریز
ود و هر زمان جان لگام و زبان / که خود را بر دن افکند با فغان
به هر سو زبس کوشش و اهتمام / شود زخمی تیغ و خنجر تمام
جگر وا کند جای خود در دهان / که گردان فشارند دندان بر آن
نشیند اجل در تماشای جنگ / بر و صیقل تیغ از سینه رنگ
شود سینه [illegible] از چاک / برآرند گرد تهی کاه خاک

زمین را زنم جو آن گشته در بغل / اجل را ز دو پا فرو در وحل
شود اهل سستی در خود دارو گیر / چو شیران بیابان دنبیان ببر
کند از سیاه امید و بی نعک / هوا را شب چو هجوم فلک
هوا چادر گرد و بر سر کشد / علم طرف دامن بهم ان در کشند
[illegible] جهان قلزم خون شود / ز عاکسش شب در و رنگ گون شود
بر لحت زره دگر برهنگیان / قند وشت از دو سر نکیان
ز نعلی سواران بهر رهگذر / سپرها تن جاجتش لی بسیر
زبس مغفر و سر زمین سنگلاخ / بدنها در آغوش زخم فراخ
ور انگار دان مار دون سپر / سر از جیب کرد آب بحر خطر
پر و هر دم از بیکر تیغ و سنان / زبس حله گرد بر صید عقاب
زبس افت تیغ و تیر و سنان / نبارد که بر خویش جنبد زمان
برار زخون موج بحر نبرد / چو ماهی دران ساعد و ساق
فشار و زبس از زه پا برجا / دهان وا کند زخمهای کهن
زره بر کشاید ز دلها گره / بدنها شود چیره زره‌ها که با
چنان برد از خود و مغفر جدا رنگ / که سرها شود محنرم [illegible] جنگ
زبس در زمان گرم جوش [illegible] / شود آهن چو دستاب تر
نباید لفظ شگلی و امن تن / تبر کند شفای زبان [illegible]

ز اجل دل نفته در تاب تیر ‌‌ ز مرجان لب تشنه بی آب تیر
سمند چو پروانه ای پر فشند ‌‌ کند تیغ تیز ای زمان برگ تیر
چو بر شمع خنجر فشند ‌‌ که در شب زیره کشد ماهی گرما
ز بس ترک خون و گرد و عطر ‌‌ گرستان کشد سایه تیر ابر
زند نفب بر مخزن دل سنان ‌‌ کمان افکند حلقه در جشن بر
به بت زر و پر جان تن ارباب تیغ ‌‌ سر انگشت پیکان شود قبض گیر
ز مغلوبه گرده یکی رو دبت ‌‌ دل و گرده کوشند در جنگ مست
بد بغای کینه در سینه ها ‌‌ زناوک کند جوشن کشت خنا
در و گرده افتد سر ار گرد ماهان ‌‌ شود جود ها کیل ابا سمان
سنان بر هوا از دام باقد کمند ‌‌ که گرد و دود طایر روح بند
جو تیران کند با سر تیغ زن ‌‌ که خضاب ناکنده هر تیشین
بد نها کدر گاه روئین شود ‌‌ جگر ها غلاف تبرزین شود
زناوک پهلوی هر سر کشیع ‌‌ کمان پر کند هر ران سر کشی
پر زنبور پیکان شود خانه باز ‌‌ شود سفته در سینه ورها مراز
نی پاس خالی وتن داد ور ‌‌ شود پاشتو چشم از زخم تر
ز بر کمان همه بر کها برگ ترک ‌‌ ز شمشیر بیان عیشها برگ
چو در بر کتازی کند اهتمام ‌‌ شود ترکی برگ آزون تمام

سمن

بگنجد افاق

بخشم ز کُنی هندبان کینه خواه ‌‌ نکو هندبان بر زره های سیاه
که رزم جو تمرد و کمک شید بک ‌‌ در آیند و در تیر و چشم با تنگ
بنجاشی نراد ان رستم توان ‌‌ به بیکار و در گرم جوی حشان
که نوک سنان شان ریش نف و آب ‌‌ کند داغ بر جبهه افتاب
کشد از کمان بلک اندر کمان ‌‌ بدوزند بر گلدبکر جسم و جان
کنند ان غنیم اکلنی حنبل کرد ‌‌ که سام و نریمان نباشند کرد
شود بجه با آتش زر میان ‌‌ بگرد فلک را به تیر و میان
جو زخمکان ناله را جان شد ‌‌ لب از خنجل افغان با فغان شد
ز نوک سنان شان یلان عرب ‌‌ شود لاله گون چرخ نیلی سلب
یلان خراسان گوان عراق ‌‌ بفر دری لشکر اتفاق
را اقام رزم او ری بهر بند ‌‌ به شمشیر و خنجر چه گرز و کمند
رافت شود حال عالم تباه ‌‌ سلامت بدات تو ار و بناه
به اقبال خسرو به او مار شه ‌‌ شود طرح بجت قضا و قدر
برای تو نصرت معین شود ‌‌ بیرهان تا مست مبرهن شود
به این فال حسد لب کفکو ‌‌ که چون فرعه بر جاک عالط عدو
ز کوس عدو بی هزیمت شعار ‌‌ دهد غلغل الفرار الفرار
هر سر علم در صف اهل کین ‌‌ بفرب نشان رو نهد بر زمین

هر بهت ره در سم آهن نشان   بر اسپکی مصلحت بین نشان
بحرت دل از جان و تن بر کشند   بر اسپیم در تک ب مردان بند
شود دسته زینت هر خره سر   کلاهها بار و لشکل بسبر
ز تیغ تو و هعان ملک بلا   ز بر بحم کاد و بدست خفا
کند صحت جلوه در جسم جان   جو بارند ماهی در آب روان
شود مرغ روح عدو در دهان   ز رمح تو مرغ عالی بجز خوان
زمین را که خواهد رود بر آن   که خون کند بچه اندر میان
بر خصم را رخش آشفته دم   کند بنگ کاری السندان هم
سخن گر کند دشمن بره روز   خدنگت جوانی ز هر ماف سور
گشاید جو زخم جنابت دهان   خشنات نهند وهم و افترسان
ز بس سعل ماند اجل در عمل   ببر بند جهان تو لی اجل
چنان جان عدو بلو مشکل وهد   که صد روش هر زمان ولادهم
ز فیل تو در تنگنای جهان   فتد آسمان حون افی بر کران
برافتاقی ای شوخ منصوبه باز   مران اسب در عرصه خشم ولند
فرو ریزان گهرها در بلور   که روشن کند دیده را ایل روز

در تعریف اسب و فیل چیدن و کسی مثنی سطرنج حال منطبق کردند

چنین فیل در عرصه کرد داد   ندیده ست شطرنجی ندو کاد
نماید چنین لقمه در دهنش   که بچیده خرطوم او در همش
باور در آمد بعرض محال   عدو در هم شهر شد پایمال
شود کوه را جون کف پیل رو   زند سیلی از باد و بال او
رکوبشت بر چرخ دامن فشان   که از گرد راهش بگرد گران
هیچ جهان را ز خود کرده پر   به آواز و رقعم سفینه و در
یکی پیس پهلوی او ای   در و مغز و در استخوان بری
ا راز بحر افلاک در   حو المش ز شعله حالاک تر
ملک بر دست رهرو نشش   شنوکر شباری از منیش
روان زحکم قدر قدرتان   جوان تر زبخت کهن دولتان
زشو جنش در بحر اندیشه   تعریف او طبعها شلی زده
تماشای آهو ره بخشن نظر   شب بگردش را ز ندان سحر
کسان زکاری ز نقش و نگار   لی گلشن دیده فصل بهار
مرصع زیحی از بس بهره پا   فرو دران ز سبج ترقت اجما
گناهو شعاعی بجار ملک   در و کرده از دامن زمین تک
ز رنگش قمر ورکمی بیش تر   که شبهش اند بکر بیش تر
هلال جون فرا دس شهریار   کشد آسمان از اجزا قطار
شود اطلس چرخ زمینده تر   برای جلش کشوده آستند

چو آواز خلخالش افزوده ذوق   زکردن براورده تار بطوق
سپهر از بر گردنش در حجاب   ز چوکندش سحابه بر آفتاب
به هنگامی از سر نهادش نبل   به او چشم جور دوشش اهرحید میل
درخشان صندل جبالن ار دهان   زخرطوم او مار پیچان بر آن
برشن ارکده هاست چون شال   بل پهلویش صندل درنک بر
بحرت زخرطوم او چوبر ده کم   که چین کرده است آنچنان ابر
چنان کرده چین آستین زا دراز   که پنداشت چین پیراهن دو
جو رها دلم جواب ونشب زده دار   سکر وح قربان بر در دیار
حلاجل باکردن زرشن سنجه سان   روندانش مسوا کها در دهان
زلیل بقت ان دست پای مثیر   ستونهای کاخ سخن راهمین
برامد برای برش احتشام   رنه طاق کردون بیک تا تمام
بان روشنی چشم مهر انحلا   که درخاست خشمک زند زیسنها
بدعت زردی زمین سوبسوی   بمنقارش خرطوم خمیده موی
مجسم زنکین فرو شکوه   که زرم ارد کمیه بصرش نکوه
رفته آن ورسک وشدان او   کلید درنک دندان او
نی شکر شاه نشست و پناه   بروی عثمان ... سیاه
فکنده حوشیران فرور جنگ   بکو بال از کوش جرم کمک

بخاید که

لکاید که بخروده دولت   زنده ی بر کنش و رحم عت
چو عباسیان زاطلس مشکفام   فرو عر اوده استن نه بادام
براهی حدنک لقصها بی خوبش   زخرطوم قندیل اوره بخر
دهانش به خرطوم اندر خفا   کرفته در رعاز ر ا ز دها
رس شد عالم پهر و هوش   چه در ها ی بکلخت وار دکو
که خواب ببر برش بکذاف   یکی کوش بستر دیکر لحاف
از کوه کاهیده بر بر سے   عیان میه سعبش الا عرب
شدی فیل کردون نایب جناب   دو دندانش لو وی کر آفتاب
لی ارا اتش هرشبی اسمان   کند دانه غربال ار اختران
شهنشه به او سپهر کنبر د   ندار وچشن شعله میخ دود
نکاه شاکر شی کمر و بر   تماشا بی اندیدارش هشم تر
علم کشته حون بر فرارش سحاب   نشان دیدار و ایر شتی دبان
نکه اشنا کرده در نجو ویه   چنین شستی چار لنکر ندید
بیران ... عشق اندر کشیده   باشکات الی کوه عنبر کشد
چوکل و خرامان لطف و زنان   فلک همچنین شعش رود جاودان
فرو برده ... جلقوم ... و   که بدید آب ز ماهی زرطوم او
کرت ... کرای بعد نفس   ... خرطوم او ...

زروید بزد که زان سرزمین که تقاش نقش کند بر زمین
نگارش عدوی شه افتد از آن چنین بر دل عالمی شد گران
بروز یکی جان را بدل من شد شب از سایه ابر و جهان تیره شد
اگر سایه او گرانی کند زمین ناله ناتوانی کند
[illegible] بی نوسیده گرگاه فرو رفته راه از گرانی بجاه
اگر سایه اش گشته دریا شیر شده موج چین چین زمین
هوا در زمین رفته چون نم فرو اگر مانده در زیر پهلوی او
نهد پهلو ار جای شرف [illegible] بمغرب در آید ز مهتاب آب
گران سنگ زنجیر او انجمان که کانهای آهن سنگ گشت زان
تعجب کنان عقل در کار او که خون مشکشد دست و بازار او
خورد جرئت از جنگ خشمگین فرو مانده انگشتها در دهن
نباورده باجوش آن [illegible] گاه که گنجد تماشای او در نگاه
نیابیده از دولت شه جهان که زنجیر زنگش بود کهکشان
[illegible] چه اداها در [illegible] نهند ز رنگش اگر خود در سر نهند
چو شاه گشت نهر بار ظفر شود شاه برج حصار ظفر
ز دندانش کار ظفر محکم است نه دندانش آن بازوی رستم است
چه شد گرچه خواست با این [illegible] ان نکو منتر مردی کلو انجمن

ز کوششش سخن ارض گنبد بنا شود همچنان ناگفته و جهان
از و گوله کرده سخن [illegible] [illegible] در دین گرد [illegible] بر بلند
بپهلوش زین رنگها جلوه گر حصار همی نگر کنگرش بر کمر
[illegible] کوه ار و بال اگر طوق دندانش کرده [illegible]
قمر در تقاضای [illegible] شود چو پا نقش پایش برابر سو
ز حلقش دهان [illegible] وار یکی شیر ماهش [illegible]
عطارد نویسد کز [illegible] او ورق همچنان [illegible] او
جلاجل نماها چو از هر طرف دف زهره [illegible]
به بیکار مریخ زان نام جوست که از تیغ دندان دندان اوست
نه بهلک اخری یا خبرت مشرقی که [illegible]
کند پای خود پای [illegible] بر حمل [illegible] کند [illegible]
در از زینت پهنای پهنای او قبای زبالای بالای او
زعقد ثریا بدیع [illegible] فلک بر بلند [illegible]
همی شد ز سیمای او معتبر فلک بود [illegible]
مکان طول را عرض پهنا کند چو در آب [illegible] شکم وا کند
بدریا اگر آب گردد فزون که [illegible]
کند عکس خود گرد دریا بدر فتد آب صد [illegible] تر

اذ بر

بخاک ار کند سجده دندان او … بماهی کند گاو کوهان فرو
درازی منقار شد گرد سر … بانعام خرطوم خصم فلک شر
چو گاهی ز ابر سر شود وره نورد … کشد از کف باد و امان گرد
بجز در اوس زهر کرد باد … زحالا کیش عرض جود دریا باد
براهش نشان کف دست و پا … شود داده بان شمال و صبا
شده گوش ها پر او پر و بال … بهر کوه بر بره باشد محال
نماند اسفرد نورا دم باد … بنازم به این مرکب دیو زاد
فلک را الفوت کشند به فرو … اگر بر نهد خرطوم او
نهد چون زخرطوم ماهی و ز آب … دهد زهرهای نهنگان ور آب
بهر سو له زخرگش را بر بر … زرگر بحر موجه قطرها بر شبد
بمیند اگر سیخ کن روز کین … نقش زر هند اسکا و زمین
نهد پای چون در قصبای حرام … کند جلوه طاوس بر چو چرام
بدنبالش از موجه شکلی نشست … که طاوس نقش در بست
چو پیرانه گر لب آب گر … زخرطوم راند قلم [illegible]
فشاند چو بر نار رخ نیش است … بحجم شد زجوار آره قطعه ای [illegible]
بمجلس است جو لگا رسند جهان … بر و آب بر باد [illegible] و باد [illegible]
ز ابر بار است و دندانش ز اصحاب … ازان خورد [illegible] دوره

بهیبتش

بهیبتش ز اعقاب اشتلم … کند روزه کاری سوار روم
چو دارد بمستی بهوش او … دهد یاد وی ابر گسار رگ خون او
همه زر مستی و ماغش برست … بلی خسروانی جمش در برست
بگردن بود چون صد سنگ شیر … شطر است زان انجمن روم
زر رنگ رزمیان عم شبل … روانست از و در و گل رود گل
در انجا کرش ابدار هید باد … دهد خاک ایران و توران باد
کند دهر در چشم دشمن سیاه … شود و چون سیه است و نیلگاه
باقبال شاهنشه خصم شد … زخرطوم جانها کشد در کمند
ز پا کنده و بر پای دشمن نهد … ز دندان دو ساعش برده [illegible]
جنان حدت طالب بود [illegible] … که از جوش چرون دو [illegible]
اجل چون بهم خود آید بزیر … نهد بستی از آهن بر سر شیر
حریفان را اندیشه قبل باشد … [illegible] که بران براه [illegible]
ز سر کشان گوی میدان کند … بیاری چو خرطوم چوگان کند
بر [illegible] گر آید سلاح و سال … جدا بر بها زان رود و لوه مال
از [illegible] کین برآرد علم … ازان کشته دامن مرکب عجم
ز دشمنان گو فتن کرده [illegible] … که از ناخنان شیرها گوه [illegible]
فشارد چو بر کوه دندان گیر … ز کوهان شتر پشت گاو [illegible]

کند پهن هر گرد و [illegible] / عجب گر شود گرد و سد در جراد
نمی گنجدش در سرای آسمان / که باشد سرش گنبد آسمان
[illegible] کرد بالا شد بار / چنین کز دمش عنصر [illegible]
هم [illegible] شمنا زابر [illegible] فکند / نباشد جدا این چنین سر بلند
[illegible] هست وار و خوشنمانت / اگر هر بزرگی نباشد بجا [illegible]
[illegible] طوم حو شد علم / بعالم دماغ ایقدر بود هم
ز رنگ [illegible] همتی او فزون / کشیده می [illegible] ساعد [illegible]
کند فرش اب [illegible] نبات / [illegible] سیاهست آب حیات
[illegible] همه نقش بست / که مشتاق ملک [illegible] هست
بهین از [illegible] بلبان / کلید [illegible] آسمان
محیط است بر عرصه روم و زنگ / نگاه [illegible] رخشان [illegible]
نجنبیده گر کاه [illegible] رجا / بکوشش ز ور رفته کوه [illegible]
[illegible] راه برد / [illegible] شب [illegible] نگهبان [illegible] گرد
[illegible] کاه سستی شود / نکردند [illegible] ازو [illegible]
[illegible] نقل حزم زمین / توان کرد [illegible] زمین
[illegible] براه انجیان / که در زیر بار [illegible] آسمان
[illegible] گر بر فرازش سوار / نهد [illegible] بجا [illegible]

فرو

فرو [illegible] کامش در رهان / [illegible] چشمش ازبه باران
ز خشمش بوقتی که [illegible] / عناصر [illegible]
[illegible] خوانند از [illegible] چشمش فرو / شود خاک و آب [illegible] و باد او
[illegible] / [illegible] شهر باد سکندر نشان
شود [illegible] توان [illegible] شمال / کند گوشها [illegible] گوشمال
باین قدر و قیمت نباشد [illegible] / [illegible] شمشاد [illegible] خورشید فر

در تعریف اسب

بنازم بدان اسب [illegible] / که [illegible] وصف او داستان
سوار [illegible] عقاب [illegible] / نهنگ [illegible] پلنگ [illegible]
که [illegible] باد [illegible] قطره آب / گران [illegible] سنگ [illegible]
ز شوخی [illegible] / [illegible] ارزق [illegible]
[illegible] / ز ترکیب دیو [illegible]
[illegible] / [illegible] کرده [illegible]
[illegible] زاغ زان / [illegible] لاله باغ [illegible]
[illegible] / [illegible] آمد [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / شود [illegible]

نگویم سبک رو چو باد بهار | بی هبین بنقد ارو بر بحار
چو آورده تر از برق یمن | بحر بنده ابر سابه خوش تبق
بکلک علم او قصه جوان | که از دست فضای طفلان رهان
نهراسی او زمین در کرنگ | زمین و در هر پر لعد عدنگ
چنان جست و چابک هندسی یا | که لعلش و هر حال یال هوا
کشند دست بر غنچه جنحر کو نشر | زکوچک بری تا سر برگی [illegible]
کواکب [illegible] زمین ارزو | که دو زند خود را به [illegible] برد
نوانگه زمین زیور نش [illegible] | که خورشید رشک او [illegible]
زر نا قدم عرق ریزه [illegible] | زبانش [illegible] کرده قیصر کمر
کمال مه ان لحظه باشد کمال | که پهلو زند بار کاب بر هلال
طلا جو نیغش را چو آهن لگام | بنجو ابدان دم که خواهد لگام
سکبار زیر سلاح گران | خود اتش که باشد و این [illegible]
زند را ایس من هر بامداد | گره بر روش زیر پای کشاد
جنبت کشتی می [illegible] تا رمان | از و جوش آنشان زند [illegible]
رنگ گل لعل جلا و دره اوکرفت | که بر چشم آهو صد آهو گرفت
فروشد گرا رخوی سینه بار | نی سینه خود خو [illegible]
رود [illegible] جدا از تن سود مند | چو سیلاب در جوی [illegible]

بصحرا بعلش خنان حت سنگ | که شد اژدها در بجر ثبت نهنگ
چو نظاره گی ار وش در نظر | شود چره باز نظر بیشتر
اگر از روانیش باشد سوال | جوابش بدیدار دارد کمال
بمیدان نظاره ارم خور و | نگه را سراپای در هم ورد
بی قره نکت دشت [illegible] اهل | خیابان در و بدن کشاید لعل
زطی مکان چون رود قیاس فال | نماید ارجب چویش مثال
زجا تاک روبهای خنت قلم | بوصفش ورق ابر [illegible] رقم
نشانهای سطر کمندش کند | بحر شرار [illegible] بندش کند
روانش گرمی رساند اثر | بر و شان بکدم ز عالم بدر
صبا گشت اندر رکابش روان | رو بنش برون رفت میان عنان
و و بر بلندی چنا و رکیب | با سانی سبل بر زر نشیب
بوصفش معانی همه تازه روز | جلوه زیر انده ارزاه دور
بهر گام روند رخش صبا | بیابان بپایان هند در قفا
و [illegible] بوی ار [illegible] ش ماذی | زکندبش شد بر روی زبر
رود [illegible] بر دم صبح [illegible] سبهای ما | چه درکوچه رک مثی خوشگوار
بهر عقش از محنت آید [illegible] | اگر توسن طبع باشد خردان
نکاه [illegible] بدان برار و چو سر | نهد و سب از شعر [illegible]
طالع شود مهوش اندر خفا | نهند در خو کش دست و با

نهال اینانش نماندی بهار — رشش طفره بودی وطی اللسان

چو نقاش بند و رموزش قلم — نکردی چو نقش بنویش رقم

کند جلوه زیر کرامی حظ — زند چرخ بر روی حسن نقط

نهد حلقه بسم اگر در نظر — زبس حرب و بزمی هدران

ازو شنود گر بهجی پیام — رود حرف ساکن برون از کلام

ز نعلش گر آینه دار دشکوه — ازو عکس بتجلیل نار دبرون

اگر تار یزه بظهور بستن — شود برق نهار حشم جهن

چو باشد برش انجمن ره نوزد — توان سیر ایام اندیه کرد

بروز اجل برجهن باد پا — توان رفت بیرون رو شنفتنا

بکسی کرد او امرش گو بد مثل — شود دورش الکون اجل

زند اهن از سکه بر نام خوشر — برو همتش مهر و نعل بشر

ازان برده و روی برنگ حنا — که بندند کاهش بر پشت [illegible]

مگر قطره از خوی او چکید — بجا بکه سیماب رو برد

براهی که راهش فند گاه گاه — همه سال و مه برود راه

بملک که باشد سبرش جز — شود بعد از قرب نزدیک

بر جهش چو باد افکند در دماغ — دو دوار [illegible]

کند بر دل عاشقان گر عبور — براند از ار دلها [illegible]

مکش را کسی دارد ه باد — دهد خاطر خوشن را یاد

که از چوب سازم فضا با ظرف — کند طی بالک حسن آن شد برف

چو گاهی نبک گرم میبار مش — بمیدان جای تو میبار مش

کهی پو بحو ان در عرق بر شود — چو موجت سراپای جوهر شود

در تعریف تیغ

که دارد چنین شیع سفر شکاف — که خفتان قبابت ز ورمصاف

بگو هر چو تیغ دم و اقفان — بصیقل چو لوح دل عارفان

ازو شعله در خرمن اهل کین — ور از اب در خشش حسن دیز

جهانسوز چون سعله اشتیاقی — بجو رزی استاد و تیغ فراق

چو ابر بکه ریز در بریان شیم — چو خطی کر و نقطه از و جگر

بیارد ولی خانه رزم ساز — نهند خصمان زبانش دار

بر خصم ان برق بکار سحاب — زند چرخ در بحر خون چو حباب

بجد بی قتل خصم از نیام — ور انکار کی کرده کارش تمام

چو برق شبخون و چشمه ازو — جهان چشم بدخواه برسید ازو

که خونش به بود دین ها — شبی کرده صد بار تیر ها

شجاعت ز کالش تمکین نیست — ز سارنده اتش صد هنر بر دست

بانده ز [illegible] نجت زیر آنکان — که نامش بری بلح گرد دودمان

ازان صیقل تیغ تیغ حلاف — برای خود از رنگ [illegible] ز علاف

گل ملک و هر زمان تازه تر / که هر نیت از چشمه سار ظفر
اجل از کف او بجنبت نفس / بایی قبضه جان عدو کرده قبض
اگر از دمش زنهاری نفس / بکن از نفس موشکافی هوس
معرض شد ابر نیم آفتاب / که تا عکس افتاد و رونق آب
بدبختی که روزی شود دشمنان / نشانند چرخی شود ارغوان
بگر گشته زخمش بد چنان گر ای / که گاهش چنین گشته خونابه رای
زبس زخمش اندیشه ان کرده / که سوزند صد زخم خشمش بهم
از ان زخم تابد بزیش نظر / که گردش قضا کینه گاه ظفر
چو نگاه بدخواه غارت کند / بدنبال ابرو نهارت کند
بوصفش نفس تیغ زن کرده اند / کسانیکه قطع سخن کرده اند
عجب نیست زین تیغ الماس بار / که امید عاشق نبرد زبار
هوا از سر ترسان حرد درهمش / که ترسد فنا ناگهان در دمش
کند خصم بیهوده خویش بر / که زخمش ندارد [illegible] از جگر
از او برده آب گل دشمنان / که زخمت دایم دل دشمنان
گر این تیغ بیداست افراسیاب / نگندی بر شش [illegible] آفتاب
بدریا نوشتند گر از عکس موج / همه ماهیان [illegible]
بجواب مخالف گر ابدا کر / کند نیزش غرق خون جگر

زابش مگر بوستان نم کشید / که گلبن سر غنچه در خون برید
رقم زخمی اندر روان از قلم / شود گر بتحریر وصفش علم
زمزیش عشاق وریخته اند / زرشک از سخن مهر برگفته اند
ببوسش کسی بیند گر تیز نیشه / نگاهش فتند بس بار بر زیر
چو این گوهر بن تیغ بشکافتند / لی آتش الماس بگداختند
چه در قیمتش لب بگشتن وشند / طلا در فولادش این [illegible]
زمانه بکانون فتح و ظفر / ندارد این شعله سوزنده تر
در اکثر فتح است سیماب جنگ / بجوان نز شو و دست زین انجنک
گر از استخوان مغز وارو کنان / مکان وار وار مغز این استخوان
بحت واز و کار اقلیم راست / چنین فتنه فتنه کش چو و کجاست
باین تیغ بس کینه بر گوهراست / باین تیغ بس خرده سرپی تراست
باین تیغ و دست نوبرها ماند / به این نخل هر جا ثمرها فشاند
از او چتر اهل کدخدا [illegible] / از و کار خصمان [illegible]
ز ما بام جم تا باین روزگار / براب زمان بود در انتظار
جهان گر ز لا شهان کرد / چه بیست درین سرفه خویش دید
[illegible] در کار ها بار نو / که شد ملک آباد دور اثار نو
بیا ساقی رسمت شهر در دی / شهد نو آبادی آورده روی

ازان باده کهنه در گردش آر
که گویم ز شهر نو و شهر باز

بدستیاری کلک بنای حال کل توصیف شهر نو در آب کرمن
دیباچی طول و عرض کشکوار تا نفس ملتاب تا صبح نجا

بنازم باین شهر عالی بنا
که مصر است در جنب این روستا

شهری که هر کوچه نامی نهند
چنین شهریاران بنامی نهند

بر اقلیم این شهر فرمانرواست
بلی شهریار همه شهرهاست

شود خاک او کاخ شاه چگل
در خضر خود را برد در گل

ز خاکش تیمم جهان تازه رو
که زد آب حیات از وضو

زهی خاک پاک سعادت فزای
که اطلس بر و زاغ گردد همای

عبایش که بر زمین برد جلا
مقدم نشسته است بر نو نما

ز گردش صبا گشته نکهت پذیر
نو کوی تعشق داده بر دیر

در آتش برون دلها شود
مگر خاک انسان از آن پاک شود

دو رو سینه ها فارغ از کلفت است
که پیش زرشبه کلفت نعمت است

شود برگ سبز باین آب تر
زحلت شود آب آتش اگر

هر اختر که عکسش فرو کرده جا
نگاه شد ز صبح سعود دمقا

مقابر زمان دار داین لاف ازو
که چون زند را ... و

جز با صبح او نکته آرا شود
سخنهای تلخش گوارا شود

تر بنی

بر مینی که نمش شوره زار
شکر زار و از تخم حنظل بهار

بسا رکهت در عداوت شور
به هنجار اعرابی و آب شور

ز آب گرو حضر جان پرورش
به درشت کمتر از کم ترش

بطبع عربیان خیابان سار کار
که با خاطر عاشقان یاد یار

هم از آتش و آب در هم جها
کند بر طفلانه نشو و نما

هوایی که و آب حیوان چکد
فتاده نکهت صد جان چکد

ازان عنبری دم صبا و شمال
ز پرورد کانش بکلی اعتدال

نفس مسیح پر در تعریف او
لطافت شرف بشرافت او

خیابان ز نمورش بنار افتاب
که وار و ز ابر بهاری لعاب

گلش شبنم از خود دیر انجمن
صبا را اگر ز هو انجمنش

ز موج گل و لاله در رخ عذار
شما ور بهر لوث صد نو بهار

برار سبزه و لاله دامان شهر
بهار ارم در گریبان شهر

در این شهر فرخنده از فر شاه
بر سد ازد کی منفعت بد گناه

نمی گشت با شاخ بید شانه
شکر خوش روا رنی بورها

ز عدالت گیاه از مخلی نشاند
سخاوت بگلی را به شبی رساند

بلنجک ... ز شاهین رسید
گهی در زار و شاهین رسید

بان در سنا وی بجلم سخا
که کفش ندانند بهایمی لا

بدیهانی چو داورده باده ز — نهال هنر میوه اعتبار
طمع در جواب سلام کرم — ور ابتر و با ما ثنا ور ده خم
نه زنده بر کو اگر شب سایلانی — تو بگر طلب در لب سائلان
گدایان عوران شهر و دیار — بر او گفته نه دشت او کعبه جوار
نوی ما به ارکان ایوان شرع — بر حرف بر خط فرمان شرع
ز مسند نشینان دار القضا — ادای بدین بصورت قضا
سراز شرع بجدا کر اشتاب — کبودش کشند در ره اضطراب
گذشته می ارشته اشکلم — فرو برده سر در گریبان خم
منع تو هم ز دار کرده ها — گذی نغمه بهده در پرده ها
شب و روز در کار وعده وعید — همه عشه بر روز نوروز و عید
زهر گر کسی را غم خاک پال — بر دوش کشند آتش شمال
جهان خلق آسوده از عدل شاه — که منجم زنده واقوال راه
ندارد غم از اهل این شهر ز — طلسمت ور دفع غمهای دهر
گرانست دل را در بجا نشست — غریب است در ملک خود در گذشت
گر ابر حدیث وطن در میان — ز درد غریبی نباشد درمان
ز دلها نغز کرده فکر سفر — بخو شنیده اشک وداع اثر
بمیخانه بر مغان بل نمل — رسانیده چون نوشتان گاه

از دی

بر روی جهان کارها نغزتر — بغرث دل از رشته زمورتر
ز بجار مدار با احتشام — اگر کاان گرچه در زیر دام
سپاهی کفیل کفایت همه — رعایا زمین رعایت همه
براست مفوض با من و امان — براحت هم آغوش پیر و جوان
سر کوی جنیاگران زهره جز — سیم درو بام شان همه بر
ورع بسته تار او ارشان — نهانی ز گیخو گوش ساربان
بهر کام بر طاق عرفه — نهد عرفه در طرفکی طرفه
به بجاک مزگه دریا کشند — دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته لی نکار جه دلو آهوا — سرکوچه عاشقی بی عیس
جهان با شبان گرده [illegible] — کم لب ور بسم بدر دیده بار
ولی کم اگر کشته در شهر و کو — بلز زیده زلف نبان [illegible]
بکاشانه با دکر سر زند — نی رخصت انگشت بر در زند
بروی صبا گره بندند — نیاز در و دیوار بر کرده است
بدر خانه عبدی بر آسوده است — به بر این همه عهدی بوده است
عمارت عالی بدامان کوه — بر آورده سر از گریبان کوه

در بوبف لشکر

چگونه من خود از لشکر و لشکر کش — که آوازه شد قبح [illegible] کش
طلب [illegible] شنیده است از هر دری — نبودش بلی [illegible] از [illegible]

ز هر لشکر لجه روزگار
که هر روزه بر گرده کشتی هزار
ز جرم قمر در کمی و بری
فلک را بکف طرف رای بری
دروش چون در بوبه بوسه بار
درو بادی کوتاه بسمان دراز
دل خلق فارغ ز فکر معاش
برای کشایان رزق خود و بلا
همه پیشها همه مطبخش
همه کلها طعمه مسلخش
اگر برسی از سقف او آسمان
اگر گوهری از وقف او بحر و کان
کشاده کف کرمش حرف خوان
مسلمان و کافر برو میهمان
ملوا زچه بر نبک و هند سبل
بخوان قصه کرد خوان خلیل
مجاورات این بقعه را آسمان
شنو و شفیع رزق اهل جهان
ربا کو مکن جرخش بکار زمین
که نواز دارد جرخ حصن حصین
خلایق چو مور و ملخ در رهش
معانرا بکف در ره آتش کهش
رها کسنرش فغفور کرم
ز سنجاب خارش بهلو حلیه
جبان تو ده گرد دیده خاکستر
که بر چیده را اختر فلک احترش
با بن پایه کز جون بلوری
رها کسنمش کرشنه خاکستر
از و جون بکمال آید سمال
کند بر مه در حین نخشم غزال
جبان جو کمانرا ز دست و کوی
که ارا اجبون لشو بند بکسی
دل از برف خاکستر باشد
دکر وقت تعریف گرمابه شد

در توصیف حمام

که گرمابه در دهر دید انجمن
که گلشن از وقت گلخن نشین
گدایان و شاهان و همگاه
بجز دود پیراهن خانقاه
جهانی ز ارجامش اخرشناس
که لب این رصد بر صبرش شناس
بهم آب و آتش درا جوشش هم
دران خاک تن ایمن از باد غم
زمین با فلک با سر گشتی
که بر جش هم الی دانشنی
رجامش فروزان صفای سحر
درو فرش مرمر بجای سحر
... جدا ازش رگهای آذر
دل کان ز دوره اندر جر آذر
درو لاله رویان پیالای صبح
ز جامش بکه رنگ بال تدرو
هوسهای پرورده اندر او
زو تازه از جلوه شاهدان
بلورش نگاه از بدنهای تر
بدنهای ترنی سیمینهای تر
تذ خورده خوبان ماه ان آب
ورع دیده را داده ارو دو آب
عراقی و هندی بهم دوستان
جو ریحان و نسرین یک بوستان
سفید و سیه دیده ما بشم و ...
چمن بیغه عود و صندل که دید
ز لطف هوا اش خزان بهار
درو سنبلستان رو لاله زار
جالکی ز ولان مست صبحو ازو
جه باکان که انید برون ازو
ز آتش فروغی و جیده اند
که گرمی دنری درو دیده اند
جهان صاف کز هم اخشای از
گدازند در خانه دریای راز

ازو تا نشوید سخن گوهر من — زالودگی بر نیاید سخن
ز آب حضور لطافت طاق شست — درو واهی از ساعد و ساق دست
شد از حرف آفتش تاری زبان — بتوصیف مسجد نفس شد روان

در وصف مسجد

خوشا مسجد گر سجود دوام — وگر کن گرفت زمین حرم
نماز که آنجا توان کرد ادا — توان کرد در کعبه عهد قضا
ملایک درو از طرف صف صف — کند جملگی شهپرش از شرف
ز شامش صفا بر سحر ریخته — تجلی رسید بلکش آویخته
ز شمع مقرنس علم نور طور — ز خاکش ها حور سر زلف حور
چراغش زبر و زبن صر افکن است — که از سر مهر و مهش روغن است
چو دامان فانوسها بر تنند — به پروانگی همه سیاره تند
چو هر روزه حور چهره سوده است — پس از کعبه انجا جبین سوده است
زهی فیض کانجا بپاید دعا — شود حاجت اهل اجابت ادا
بجوشش که قلزم شنا میکند — حباب نمی آشنا می کند
به او تحت احباب اشک از اثر — که آبش ز سرچشمه کوثر است
حوض و عکس گر عوطه در زیر لال — نواج دید در سینه موج حبال
ازو پارسای وضو ساخته است — که خود را چنین تازه رو ساخته

بجا اینچه او دابل ابروی شاه — درخشان درو پرتو زو نما
ستون ساحی قوس قزح بسجود — گرو طاق رنگین مثال نمود
بصد لجه ان عمق و پهنای بحت — که طاقش نوا بد شد از علق هفت
ز بس رفعتش تحت فوق افلاک — طیور لب بام جوم از ملک
زمین گرد در گنبد اخضر است — جهانرا ز رو قبه اش افسر است
ز حرفش سخن شد طاق شکاه — عمارت کنم وصف درگاه شاه

در تعریف عمارت

زهی قصر و منظر که در قدر و شان — زمینی گنبدش او آسمان
برونی ز حفر خوربی فزون — ستونها بلکنی بستون
ز خارا آترا شان فرهاد زور — ازین قصر شیرین زر آفاق شور
نهد بر زمین شمس و نقش جهان — مناسب ستون و الف و استان
زمین آسمان منظر از منظرش — در قبح بر فلک بازار درش
به عالم فرو هی در ز فا طاق — چو از پرتو سمر اش شبطاق
به جام بر کبر بر تو فکن — لب بام با آسمان در سخن
نبور خش زمین دامن برفشاند — ز آرایش دعوی کرسی نشاند
به ایوان کند چون سر آفتاب — کند بر تو طاق تا ر خواب
رس طراز رواق بلند — هنر را نهاده بطاق بلند

زمستان بصورتگری جدار   گل و لاله در جیب باغ و بهار
فضایش مصور بنقش چمن   چه خوش صورت یافت کار قلم
لب ایوان تسخیر قلم   چها کرده نقاش مانی رقم
بتصویر خوبان خاطر فریب   زدلها فرو شسته نقش شکیب
بحسن در آورده از سحر فن   نسیم نقاب از چمن بر فکن
خلش برده در خار را انسان نگار   که گردیده از آن چشم بدبین فگار
کر افشانده مرغانش بال و پر   ترشح رخ حاجران کرد تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست   پدر دار ادار بلبل نشست
بدریا هنر کرده نقش زمین   اگر دیده نقاش چین جبین
چه ورها چو لوح دل اهل راز   چه گلدار بر روی گلدار باز

در نقش باغ

بگلدارش افکنده عنبر بساط   بگسترده پوست گل از نشاط
صبا مست افتاده در سبزه زار   ز سبزه ها بر کنار بهار
زند جام جمشید از عهد خویش   زند تیر خورشید نیلوفرش
زهر برگ انارش حسن آشکار   دل لاله از عشق خود داغدار
معطر مشام از شمیم سمن   مرصع ز ریحان نسیم چمن
ریاحین ز شبنم مزین بدر   بهم برزده آن دل غنچه

بلطف ادای

بچشمک زنی نرگس پر خمار   نظر کرده از نرگس مست یار
ز هر سو بر آورده مرغان خروش   ز جام گل آتش نشین جوش جوش
پسندیده گوش هوش نکته دان   ز مدح سخن سنج شیرین زبان
ز موی بنفشه پری بر قدم   بهار گل و عنبرش در قدم
رخ خورشید پری دل شب سحر   نظرهاش از دیدن خود بلطف
بسان پری چو خوبان گلگونه روی   فرو رفته در رنگ نقش همه کوی
ز هر گلبن سبز گاه و شهی   ز هر غنچه باغ گاه و شهی
ز شوق تماشای گلهای تر   نظاره هر دم نظر کرده تر
زلالش که در صفا پروران   ز عکس گل و لاله رنگین خنا
از آن دو رخشندگی آفتاب   که کرم شب افروزش از گرگ گلیش
با آن روشنی گر کسی چشم کور   کند قرد مک مینی چشم کور
اگر آید این که گردد از دو تربان   کند مینی خوش گوار بیابان
روشنیدان بر دون آفتاب   از و عکس خود را الجند بن طناب
فتند ماهی زرد آب اعلی   فراغه کند چیدار هجر جا
بهر سو دهقانی بسیج دم   خیابان خیابان هوای ارم
تمام گرجا جست از خویشو   هوا صبحی و سبزه ها شبنمی
بهار از اشجار اشاخ سار   همه کرده پیوند با نوبهار

چو خود داد صد بار شادابی کند　خزان چون در آبان حرا کند
درختان پر بار انگور زمین　پی سجده شکر بر زمین
درختان نادیده روی خزان　همه چون املهای پیر و جوان
خیابان پر از گل نرگس و سرو بلند　که قمری و بلبل شب هم از
صنوبر بخیلش سراپا زبان　ز پرکاری قمری ساده خوان
گل چنبره کرده نهال از شمال　چو پروانه بر شمع افشانده بال

در تعریف انبه باغ

بشاخ انبه بر برگ غلطان نثار　چو طوطی پری در قفس کرده بار
نهالش خیابان دلکش و دلربا　اگر و منت ترسنبه گوید هوا
ز سبزی بطوطی خط ... کشید　بگر خط راب ... کشید
بر و بار لی الخمان بسته آ　که نوغنده و سایه اش آفتاب
رشادابش لاله ... دور　نخس جنگل ... ریحان ...
نم افتاده بر لب ...　... رفته چنبه ...
خم طاق ساختش بحدی بلند　که دارد قبا ... دین
اگر مبدش شنه بخشم عتاب　شد گرده شاخ از ...
خزان تا نبارد بستان فراخ　... این گر بر دوش ...
پی خرقه ... چو دو بخیه پارست　ازان حقه بادبان ... اکا

(۵

زبس بحجیها بار رباب ورد　دم سبنم ... رخسار زرد
بیاین طبله زعفران و چمن　دریده ند از خنده گلها دهن
ز عطرش گره بسته در نافه بوی　زیب فندق در صفا بر و جلوی
معطر چو جیب سمن غبغبان　از آب جشمی کام شیرین لبان
ز لذت خشیدن بکام دست رد　بنکهت حسن ... کام دست رد
... طبیدن چو خوان می نهند　نبات از زبان در دهان می نهند
ز ... کرده در وصف ... گفتگو　رباینت بخشش برآورده بوی
با حباب از شیره شهدی خانه　که در کام شان جاشنی شربت
ندور از انبران رنگینش　شکر جاشنی کر شیر ...
بیازار کام و زبان ره سبر　بنک جاشنی از شکر ...
رو داخ ... بکار　ازو ... نو ... کرد ...
... جانم که ...　که گفت آنکه لذت مجسم که دید
... ریخ طلا ... دوات　کی این داستان شکر خورده است
[illegible]　حکایت او کشته بر شاخ ...
... بار ... است　گل سبز بار ...

... بازار

... جا ...　بیازار ها تازه گلها ...

بطول مقالات [illegible] دانایان بعرض خیالات [illegible] ایشان
زبس ربو روزیب رنگ شهر بروج دکاکین برابر ماه و مهر
نبو وارزش دلبری کرده اند بهر ره گذر رامشگری کرده اند
نبو وای ایشان چو گوشه چمان به هر جا کمی رفته دل درمیان
سیه چشم [illegible] ان رنگین نگاه بشور نمک از شکر باج خواه
بدل از ره دیده پیغام ده برا بوسه لبهای [illegible] ده
نرد در خم طره مبتلا دل از ساعد و ساق [illegible] و با
خم موی شان در خم جان و دل بر کوی شان عالم جان و دل
بعاشق نوازی جهان شیوه ساز که گرند از نار کار نیاز
بحدت دل و جان اهل صفا ولی ماهی رنگ آهن ربا
درخشان [illegible] نگاه که [illegible] شعله [illegible]
بر ارجمن [illegible] که باکر [illegible]
کسی را که بیند چو نخاک [illegible] بدامان [illegible]
تغافل چو بار دیدار خوش نمای [illegible]
اگر جبین شان برم نکهت نهد بشمیم [illegible]
سر عقل را داغ دیوانگی [illegible] بار [illegible]
زعاشق زبان هند و پرس زانجار [illegible]

(۷)

کمی نفکر [illegible] دوش [illegible] درآغوش شان چون گنج مهوش شود
چنینها رست وزین هر سویان خراشانیان جمله هندوشان
رسیدن غزالان صیاد فن صنم لیک در دشمنی برهمن
دل اهل کین کعبه محترم درایشان همه کعبه ها بر صنم
لب باده پیمای جام آشنا نسیم شناس و سلام آشنا
[illegible] گلشن از چهر شان [illegible] مهر شان
غم نامسلمانی [illegible] نخ سبحه زنار [illegible]
خند نامسلمانی از وادی کند غمزه منع [illegible] کافری
[illegible] در کفر [illegible] خدا را ز [illegible] زنار رب
درایام شان [illegible] چه دین کی در رهن ایشان بماند
[illegible] یاران [illegible] بجز وارتع دلی [illegible] زنید
[illegible] از ایشان [illegible] صندل [illegible]
[illegible] لطف نهان نکو دست دلالی درمیان

در صفت چارسو

[illegible] چارسو [illegible] بآب صد کشتی [illegible]
تماشا دلی [illegible] زهنگامه بندان این چارسو
[illegible] گرو بر در از چارسو کن فصل ها
غلط چارسو بر بام گذشت که راهش چو راه بهشت هست

محیط جهان گشته زو نهرها   درو نهرها خلق را بهرها
چو خورشید رو کشته زین بقاع   برو چه‌ها خطهای شعاع
میان اندر رخنه در روی کار   که دار دکانش میان و کنار
که وبدهست هرگز به این شبگاه   که پرکار و ورش ندارد نگاه
نبداست گرتمان این ملتقی   نبداشت انگشت بهرش رسن
رو و حلقه برو در او کاروان   متاع بهانه از روش
بهائی سود رای زده‌اند   برین کار و خوابش صلای دارند
بروی هم افتاده کالا و بر   میان کرسی کرده سود او بر
بصد زیب فرقی عروس هنر   رد و دکان صنعت گران جلوه‌گر
کمانگر خم ابروی دلبران   نشانده [illegible] های کمان
خدنگ از چنان نزاکرده ساز   که بسو [illegible] بار
ز شمشیر کرده بران جا جام   درالکار [illegible] کار خصمان تمام
ز صیقلگران عکس آئینه‌ها   ز هم صبح جباده [illegible] سینه
ز صباغ کرباغ کرد خراج   ملون [illegible] کتان [illegible]
ز کلاه اکلدده بازار سود   درو [illegible] بدو بار [illegible]
فروچیده گل از بند چمن   سمن کرده [illegible] ختن
گشاده چو دو پرنیان تنگ تنگ   ز هر رنگ جز روی [illegible]
ز عطاربان نافه‌بند شمال   که در چین خورده سنج تا [illegible]

چو [illegible]

چو خواهند مجمر بدو دادرند   ز هر خانه صد مجمره عود آورند
برای لخلخه مغازه [illegible]   همه شد [illegible] صندل قطار
ز بس خاک ره عنبرآگین شده است   عبیرگر [illegible] شده است
ز نزمین دکان بخه زر رای   مرصع نگر دیده مشتری
جهان از زر زرگران [illegible]   که سد پاره بر ره کان تقدیم
[illegible] زده‌اند   [illegible] خورده کاری جهان
بدام قفس شان زده بال و پر   نگاورشه [illegible] و نظر
نگارچه مشغلی ار کیمیاست   از ایشان [illegible] طلاست
جواهر فروشان بگنج دکان   زبس ماه بیل کرده در باد کان
جواهر [illegible]   براقی حرمان فرو بسته راه
بر تسبیح [illegible] گرداب‌ها   گران قیمتی گشته دیگر رباب
جهان [illegible] بر صراف همیان [illegible]   که بر گشته چشم حریصان گهر
نشو [illegible] نهر شهر و دیار   شبار است کانهای دار العیار
[illegible] ها جز واده اند   طلاهای نامی بدر داده اند
پراگنده گنج روش [illegible]   ز ریشه آورده روی [illegible]
[illegible] خطبه اش تخت منبر نهاد   چه خورشید نو [illegible] نهاد
[illegible] خنده شد دو دهان   شد از نام شه روشنایی جهان

نیابد ز رو بکران در حساب — ندارد نهایت پرتو آفتاب
ز وصفش زبان اتر افشان شود — لب از گفتگویش درفشان شود
ز کلکش که شعله آتش است — ز حرف عبارتش نفس معنی است
از او کر بجن گفتگو میرود — بزر نام خاقان فزیر رود
شب عید را این هوش زیر — که او بز وشش اموی سحر
ز بر اقطاع عالم روان جهان — کو ز رو جنت شاه طبع زر
طلوع رنگ خود را طلا میشمرد — و زین گفتگو دعوش سله خورد
جو بهار اجشم طمع الحذر — ازین زر کنم کر دشتی مگر
شود و رش دشمنان راغ کرد — کزین زر کنند شان جگر داغ ور
ازین سکه دار و کم از جو نان — که کرد ندار شتن و جو زبان
کمک بنو ره جست چری — نهایت نزند کر جه دار زر دوی
ل جو را ز این عرصه گشت — کنام شهنشه بر و کرد بست
ز بسیاری سکه فاقه کم — رسکش لطافت فاقه کم
و دولت لیکن بیار زر کو — زند طعنه بر وعدهای که ور
ز آن وزن رفعت و در کار او — که مبلغ کند تا نقد از او
بزر هیکل از انگبان کرده است — طمع نیست چشم تنگ کرده است
ازین فقر کو ما وگن خار خر — که دارند زین در فها لی بر

بدیماو زرت کند که جبین — ازین زر بجز من خورد تشین
ز خرافی خود زبان در سیاه — که اخز شد از زیرکی و شناس
نیشان داد و نه داد فرمان نهند — که امد عراق و خراسان نهند
ز اهل هر شهر و در بوستان — هنرمند را طالع دیگر است
نو ناعوث قدر ارباب علم — مقاصد در آمد ز ابواب علم
رونق علوم از مدارس فرود — بلی علم را خان و مانی ربود
ز نکی دل حلقه درس رست — افادت بکام دل خود نشست
ره از خاطر اهل دانش بعد — بعیش مطول غم مختصر
ز خورشید معنی شفا بخشا علم — پهر علم صاحب کمالان علم
کمک خامه حساب بیت فتوح — نویسند بر ترش عرب شروح
نجید فقیهان خلافی نهاد — جهان روشن از بر نو اجتهاد
جهان منطقی داده ز ابانان — که شد آمده منطق طوطیان
بحوری ز حکمت سخن گشته حرف — که نهجه خز ربط علیه ز حرف
حکیمان خوش خلق و رخند پی — دوا شد صد چون ارسطوی
اشارات شان گر بخند شفا — مرقض بها الطب بهند دوا
شفا در نفس منت و قدوم — بحر و مسیحا قدم بر نهد وم
نجات علم جون براثر اشنید — مرض را بر هر حرادث خشند

که نسخه وا دلی برات مرض | نویسند بر جان اهل غرض
کنند و هر کی خاک ره شان طلا | کشد در دبیر از رخ حق یا
بطبع بیوست در اند نغز | تیدبین کنند استخوان پیکر مغز
از ایشان عجب نیست بیمار دل | ندارد دوا اگر چه بیمار دل
اگر کسی در دفع سودا کنند | چه دامنی که فارغ ز غدا کنند
شنیدند اگر از کرم چاره ساز | نیسو و زمن جب مرض بر
اگر کرد ره شان شو خشه کرد | ب ار کل شیر برد خو کرد
ره اهل نجوم اسمان | عدو نرف کرده زهر سوم آن
دقیقه شناسان کرده حساب | سطرلاب شان عنکبوت اوتاب
بفکر طویل و خیال عریض | برآرند اختر ز جاه حضیض
ز تقویمشان ده رسا عات | چو از در رو ه قرب طاعات رد
قصاو عده اند ایام زن | مطابق نوبان احکام شان
عطا ده کرد از حقیقتش توهم | نشد از جدول رنج شان مستقیم
نشوند اندر چند بند نیک اختری | برحل و ز سعادت شوم مشتری
خط خوش نوبان جو روی نگار | و در آرایش صفحه روزگار
ز استادی ان رقم پروران | کند مشق خط عارض دلبران
و هلال شدن طره را گوشمال | نهند لطف شان دایم بر جا بجا

اگر سطرشان مقابل نهند | جداوی نظرها سلسبیل نهند
رسند شان کنند از حسن رقم | بر لطف شان پاک توبه قلم
پی او بره از بام شاه بام | به احوال ارباب نظم انتظام
بلند آنچنان پایه شاعران | که شهرت در سایه شاعران
اگر فوق اقبال شان عرش هاست | تو گشتند حاسد بجا کجاست
شان نفس از همه برتر است | که مردم تران گو سخن در برات
اگر بر زبان لفظ خاره ازبر | از ان معنی گل بیار آورند
گدا اند اما گدای شه اند | برون اند لیک از درون آگه اند
زر خالص معنی دل فروز | شب فکرشان داده پروازه
زعرا جی حشمت سخن بخری | همه صاحب فطرت انوری
همه خورده دان و همه خورده گیر | بیان کنش و زاد و دلپذیر
از ایشان بر اهل دل کامرانی | که دور از هرکب خدا ناز شتی

در مدح ملا [illegible]

برجا به عرفان خیال فهم است | که از شوره قطره جز قلزم است
ملک نام و ملک سخن ملک او | سکون دل از جنبش کلک او
ولی کعبه دارا هو دشت | ز طبعش کمالات الموری
ملک شیوه اوج اندار او | ملک عرصه موج بردار او

مصفا دلش از غبار نفاق   چو بستند پای عزیزا از غبار
چنان بست در خاطرش یاد دوست   که آب دکانش به بر باد دوست
چنان پوست بر پوست بگشاده   که در مغز مغز ذکر یافته
دلش از جهان روشنی دار نور دار   که در گلشن دیده از دوست یار
چنان پرده را بسته دیده رنگ   که هم رنگ بود ... لوی در
برای سود سودای جیب سخن   سحرها رسنبکر ادی سبز
ز رفعات شمار دهر عیب خود   برون آورده از شناخوان جود
صبوحی بجام دل شب زند   بجرعه کی خم لبالب زند
ز نعمت کاخ فنا دم زد درازش   گل طینت خویشتن بر هم زد است
نگاهش نقف سنبر ارباب آنگ   نگه سوی دل کش خبر از آب رنگ
ز لب خنده نهاده بر روی هم   رسانید در گره آخر به نم
برون داده از آتش آب و گل   بچون جگر کاوری کرده دل
بهر جا که صوت سوار و بیز   همینی عور و نجات عور
کامش همه شکر و حمد و سپاس   رهی کینه دانی تحاطف سپاس
زاغ انبه زبان این ثابت است   رجوع و در وصف حاجی الحاج است
و درین باغ زار او کو نه سخن است   که هم بلبل و هم گل اوستاده است
رگ و رنه دل ... ده   جدا وری بلیح لصحبی ده

هوس داد ... دمد بشر   رنجال فراغت بود مهد بشر
نگاهش ... دیده دلش   دلش خوانده و سگر و بود بیشتر
ز بهار حدیث کردار دلت   بر وید بدل نا دل از دلت
بر مانکی گنج آید یا نک   اگر وا کند در دلش جای آنک
بجوشند بر هایت کش در زمین   نزار و قناعت زلی در سخن
جو بر لعاج معنی گشاید دکان   بد خشا بخشان برار در کان
تمنای معنی برانگیخته   کمانی بد عوی درا و بحته
حد دشنجه ضمیع و فا داوت   معانی در الفاظ شیفته بست
گر انسد چنین کمنه بردار کم   که بار غد از لفظ و معنی بهم
ز مهرو دل و جان سخن برکشند   بجو دل و جان سخن در کشند
بلی حرف را انجا که بالا رود   جواید فرید بانجا رود
نداد و برآمیزد رنگ کند   زهر عون کرده از نور الفصاحت
بتحسین چو برما بدانید نفس   نداد دیگر حق تو نقب کس
سخن بود بهار بهار بحث   دعیت کان ان فارغ از بحث
بیالین او باس با نس حو خواند   خدا از برایش مسیحا رساند
خرد با همه حشمت و شان چون   رهنوردان او داد دلوان چون
فروغ سخن طالع از مطلع   دلیل خرد قاطع از مقطع

ورافسانه فردوسی مثنوی   قصاید ظهیر [illegible] از و بسی
رباعی عمر بیع الجنان   که بالیده زو چار رکن جهان
بهر قطعه صد قطعه در خوشاب   تن بنده در افراسیاب
ثان مایه نژ ثرا نشا ر   که گردون بود نثر سار و نثار
که چون او نو اندر سخن برده بس   ظهوری که کو بند [illegible] خوش
بوصفم نفس کرم نر رانده است   مره شعله رشک خود خوانده است
بقدرت اگرچه زهر حساب   نشد بیدو لیکن ز من در حساب
بکردن بست نان کرچه تقلید تن   بسوی اندیشش کاه تقلید من
بپرواز خود ناکلک برم   بپال ملک تاکلک می برم
نشا کردیم نخوانده استاد شکر   ابر من شمارم نبارد دیش
زبس طرف در بر نگاه بان   سکندر نمانده به رطل گران
مرا هم سخن در سخن می رسد   چو نقم چو نوبت بمن می رسد
معارض اگر رستم این فن است   به اقبال این دست دست من است
زغم جرخ در ورده ام جهان   نهم نقطه بر دان ترازو کمان
رخ توتی جهان را باقم پلاس   زحشتی گل خون برارم هراس
کهن تحل این باغ را نو برم   لب خشک کند است شعر ترم
شبان کرده ام لعل دو رتبتی   که ردی نیان کنده عرق چو قرا

از ر

تراب [illegible] از زم   سخن فربه است از چه من لاغرم
مگر من چو دادم کلید زبان   برو بره از قفل گنج بیان
[illegible] که اخوان بیان می نهم   سخن را سخن در میان می نهم
ندارم رگ منت افرین   که دارم کلام افرین افرین
نهی در کیا جز و اشعار من   شود سینه صد ورق سر سخن
نگارنده ان همین بادویم   که از عرش و برلی [illegible]
در این نسخه خود دسیعم ان تو نشاند   که از لفظ مشغ نکر شستی نشاند
فصاحت رسا دای طبع من   گل تازگی رو [illegible] سخن
زکلکم بحرف رخ شهر بار   در و کشته از نقطه خورشید وار
زر ز مس [illegible]   لب و شهر [illegible] از خون سخن
ترمش بر [illegible] کحلوی   شعله بر توان [illegible]
بهوا از دفتر علاقش [illegible] ارقم   ز [illegible] بر اب کتاب [illegible]
[illegible] چنان شهر [illegible]   که [illegible] کر انعام کرم [illegible]
زبان با طبع گذار [illegible]   چکد از چه حرف طبع در میان
ما را فی ار [illegible]   نغز وغنی [illegible] بر دست تو
برانا شهای لنم   ثنای سبز ناگداری کنم

در [illegible] شاه [illegible] طلب [illegible] بودن [illegible] در [illegible]

ز دریا دلان سالار طرف خوشتر / ز تنبیه ... خوشتر
بیا رو بیار و بخشی تیک / بخشت کمن روز حاره کم
بخوید رطولی نمر طبع برنشت / کش بهین دامن کمن کوه دست
بحمد الله از جود شاه جهان / گرو گشته طولی گناه جهان
جهان بر ده لی بهر کای بحسب / که سایل ردانا کر در بحسب
طلب در دریاها معطل شده است / گرفتن بدامان معطل شده است
به اقلیم آبادمی آورده روی / همه کان بجز البت حال عددی
نی نامه تو این دوار و روی / کهن مفلسان برزر لور شند
مروت بر افتاده از درگاه / عین جان مروت بهر شمار
زبان هر زبان این نعا کنند / که زر ل هر چه نوا تمنا کنند
جهان ور دهشت ... ام کرد / که می بایدم ... طمع دام کرد
بدر دامی طمع ... بار / کم حسبت بر کن که افتاده کار
بنده نم چو خواهم همه جز هست / مرا کار ابایدم ... ست
گرفت از روی کار و بارم ... / ... قرار شد عین الابتهاج
شد اندوه ... / که در ... است ... تر
بطلم او برده ... / که شمع ... بلو
به آن شاه ... ارم از لطف شاه را / که یادارم از ... خود ...

سنم ار ... بجا / سزد گر ... بر ... ممی
از آن ملک ... حشمت است / که در داره کشور بدولت است
... از ساحل اعتبار / که گشته است در لجه روزگار
... طفل فکر در بناز / کند ... می در مهر ز ... نیاز
فدای تو ... لحظه صد جان ... / که بر داری افتاد کارم ...
زنعدان که در گشاد و دست / که عیش طرب در مراد دوست
... صبا مانده در ... شگفت / از آن طرفه ... که خواهم گر
اصطلاح
مگر دم زررات خود ... / سخن میکنم را اصطلاح ...
ترا کز زر نافه باید شمر / درانافه می باید آورد و برد
بتفصیل ... تصور من / بغربت ... کوربت این سخن
دلب حرف خواهش برون کرده ام / بهمت ... ز ... بیرون کرده ام
لبم کرده بست از جبه بر هر طلب / ... داده ... طلب
اثر از برای دعا ... / ... خواهی چرای ظلم
دارو ... کار ... / بلطف تو دارم ... احتیاج
ال ... شاه / ... ام ... درگاه
... / رو ... ارزو ملعت
... / گدا ... خود ...

تو بنگر دلم با رسم مهر رسید / نیم خواهش [illegible] سخنم مرشد
گواهی با بن نبی بنارتی [illegible] / ضعیفی با بن تو بر [illegible] کو دیر
نبعیم برانو به دل بنش کن / که از انور دل [illegible] دست از بن
بشر کسی نه هر برد و انگه سی / زبس ملکی شهید افتد [illegible]
بر دن شد ز دل القب بسم ور [illegible] / کسی چون [illegible] خندان سبز
نهادم به لب از جو لبنه ازو / عو زخم چو سیماب شته ازو
خونخوار ور کار هوس گشته / که بر روش خود و برا ولینه
لبها هر سخن تو احسان ازو / مترس که مهای بهان ازو
کنون داروی از تو کلمه دررا بست / کرا ایکش [illegible] وفاق وفاست
غم فرقتش چون توانم کشید / نصیحت [illegible] روح [illegible] توانم [illegible]
کشد بار مهر تو جان [illegible] / منه بار تکلیف بر [illegible]
نهاد انکه داد [illegible] ترا در [illegible] / مرا تا کرمش بخاطر نهاد
چه کردی کرم را نجه [illegible] / [illegible] مرخ این [illegible]
مرا زان طلب [illegible] دعای بود / [illegible] تابع [illegible] منبو
بگو چی سخن برفه ازرخ گشود / [illegible] نشان رخ [illegible]
سخن را لجولان [illegible] عنان / [illegible]
بها سا فی [illegible] کلکه [illegible] / کرمت از تو [illegible]

ازان [illegible]

ازان می نگه [illegible] سخن [illegible] / کرم کن که کو [illegible] سخن [illegible]

[illegible] در بهره [illegible]

سخن حجت [illegible] / گروه هشیاران [illegible] اشتلم
بهان [illegible] مستانه از کف [illegible] / [illegible] این های [illegible]
زبان از سخن [illegible] تازه رست / دهان [illegible] از کف [illegible]
سخن عشق را جان تن میکند / همه دلبرها سخن میکند
سخن گو [illegible] اجل [illegible] کرد / از [illegible] رفته انفاس عیسی بکرد
مسیح [illegible] شود تا [illegible] / طبیب سخن [illegible] جان
سهیل سخن [illegible] / ادیم زمان یافت [illegible]
[illegible] / زبان در دعا [illegible] بود
ز فرهاد درس محبت [illegible] / سخن [illegible]
شدان [illegible] سخن [illegible] / [illegible] در و سحر
سخن [illegible] زبان / ولی [illegible] در زبان
نور [illegible] / [illegible] بند [illegible]
[illegible] / [illegible] سحار [illegible]
[illegible] / ملی [illegible] چند [illegible]
[illegible] / کلید [illegible]

وگر داغی از حسرت مرکبی
ورت در بر افتاده سودای باغ
بصحرای عشقی پس کن نگاه
بعل گر نه یکسانی بر خلعتی
وگر نه بهشت زر مجه بار
بویرس از روی دولت نوالت
جور و خار کش این سخنها شنفت
که دل را و خواهش حسن کرده
کنم ز بر زر آن مرکب تاره داغ
سخا بمنزار دوق بر روی هم
بلطفش چه حسرت ترا این عطا
جوند کیمیای سخن جلوه گر
بحسن ادا چون سخن گشت بدو
دکلیش شنید کم له ان عار ضعم
بر وی عطا یار وی نیاز
بجنش د انبار و بخشش سنود
کرم گشته دست زا دست بار

بگلبن داغ نملباب بر آشهبی
برو برخور از گل مهین داغ
بسته بر ره اگر غم بلند
گرامی تر از وصل مه طلعتی
بپوشش نه بیچاره برد از
که بی انتظاری شود حاجتش
گل بد له کوش در هم شکفت
که حسب حاجت کشم منت زر
زمنزل روم گلستان سوی باغ
فرو بحث از لب [illegible] ی و لغم
زیاد دست زین خود حرمت رابطه
بیک لحظه گر دید کار حق خوره
بمنای او سیلی [illegible] و
زرزار ره طلب شد بار سمو
راحر اگر [illegible] و ما
حوه [illegible] موت خفه
باد وهی خلوت اد

زمین

سخن رو ایشان فضولی مسکن
کردارم و بنیعمت فقر نام
عاطل گفتم او در است غنا مانند
زهی شاد و پوشی که چون در لباس
گل از گوش بر بند او می گشاید
بافسانه او رود در راه ش
ره حسب جانها فرو ریزند
مبادم دم و دوری از جد [illegible]
ز ملقش او گشته ام آشنا
[illegible] او گشته [illegible] تصور
بیمو ات چون غنچه چمن دلم
به این کهنه نو شنید حسب
کفم با [illegible] گاه گشته از رحم جار
ز نهم دل گشته ام بهره ناب
بر آسیم صبا د[illegible]
گشته [illegible]
زبان و دست برده
زم صاحب تخت تاج

اگر وجه می بایدت وجه این
نشان غنا در فن جود تمام
بر این لفظ الفقر فخری گدا
سخن کرد در اطلس بر امد پلاس
نداری زر جوشش را بیاد
بهر کس در امد بر امد زخویش
نیارم او خالی که او میزند
جا جو بم جهان دید مرا صحبتش
بجستجوی وصرف شده رضا
زخود و منی و عجب وکر و غرور
شده کی اخر شت [illegible] جاهلم
غم خلوت او ندارم مهیب
[illegible] باغ و بهارم نگار
بلی فکر منزل ندارم در آب
تماشا کرد دیده بر من سواب
زمین کو سفندی نیازند برده
اگر چو امد ازین کشتا ند خرام

مضمون دارد مرا نعود جفر — هم ور جفر از کسی برجند
طلسم جهان بد دلی بستم — که گونه شد از بزم پای ورد
در وقوف عزلت بر دیم گشاد — به مکالمی آشنایم د ...
کار دولت بهمت حق شاه بدم — زبی قدر تنهایی خود راندم
بر در یوزه منع دلبهم اد — تو نکر بخود و بودیم اد
مبداحت در محنت راحتم — نگهداشت از خواری بحوتم
با ندیشه کرد وا زحم مدار — لی باس در طبع یارم مدار
بر ایام جهان بشنه حارت — از قیمت حرمن گل نکهت
نبارم بکلد صحرای خار — چه خار است در دیده باغ و بهار
رهین جوان کرم بنک است — اگر چشمی بناشد ...
برفی روم از لقوس محال — بنالد من صدر صف نعال
دم از سرخ روی ... — که از درج درود تسلیم بر ...
ز دم ... — چنین ... بر ...
بسبحی کنی کر ز رنج و بلا — بر ار ابد کرده ام ...
ورنگ لعم ... زلال — ثر بخور و ... خاک
ما بن بحث جانی که بر جا ... — زنم ... روش و ...
بلند از ... چوب در بان شاه — نیم از دهار ساید

پایان

رسانیده از عرش بیان دروحت — که گویم ز سلطان معراج بخت
محمد شهنشاه خیل رسل — که جزو ... شش چه جزو چه کل
درخشان ز درج عبد مناف — با نکشت اعجاز تر شکاف
چراغ عرب روشن از روی او — چه ترک و چه تاجیک سجده‌ی کوی او
ز ابروش محراب عین الیقین — ز گیسوش اسباب حبل المتین
ز غدرش هم چرخ والا ... — ز قولش ز دم صبح صادق نقیب
فلکها ز دریاش در سنمی — فصیحان ز غوغاش در الکنی
نفس عرشی از حرف معراج او — لطف جوهری از در تاج او
ز رخشش الکن فلک سبز بوم — ز میخ سمش چشمه سار نجوم
بمیدان بکار حماره رخش — عروس ظفر از خون ... نجر
با نهار بریان زلال روان — ز سر چشمه میم نامش روان
ملک انبیاء ان کونه بام او — نجز آستان کلبه شام او
بحار دلی بحره اش ریف حور — فشانید در راه حور عرانور
رایکش سخن عقده ... گشود — فصاحت از و جوهر خود نمود
خزینی چهره افشانده ... — بر از خاک بر رو گل ابر ...
گل باغ رضوان خم کوی او — ختن نافه‌ی چین خم موی او
تو نیامی زیبای ارباب جاه — به بشنه مسکنت باج خواه

گل خواجگی خار ورویش ببین | نبارم گلزار ورویش ببین
رفیقش هر گوشه در ایجاد | چو سلمان سلیمان منش صد هزار
رلحت جگر ریختش ابرو | صد الواب چران یک صراه
ز اولاد او گوشوار گوشش را | زوالماواه ترع تاز از زوار
رها ترع و تبره ارباب سطح | یا ریکی خطا و پنهای سطح
نیفشد ز ترعش کسی از براه | مسطح شود راهش از قعر چاه
جهان رو جهان پر تحقیق شد | که الکار همکار صدیق شد
چو شیرازه شد نسخه دعوتش | دم رلطر و لفظ با معنیش
خرد کاسمان می نهد بر پایش | کند عجز کوتاهی اندر شناس
سخن را گلی در ثنایش شگفت | نبات سکوتش به باران گفت
فقیر است و در باو کار زاگر | تمام است و بر و جوان ز آبدر
بفرق رالعمرک بد اندر تاج | نعلین او تاج او داده باج
بفرقش جهان چرخ بهلو زند | که عرشش ابد ار و زانو زند
نمی کرد ظل آن خود پای | نمیدانست انجم کواکب جلای
زرا هش وجا چند جهان | که باشد کل والا ایشن ور کنار
خس کوبش از بهر نیوان رحم | زغیرت گلش تا کر باغ وید
شد ارانش آن گیسوی عنبرین | صبا و خس سنبلستان ...

ز جامی

بانگ نه هستی که من میتیم | که را نور دیده بر دین مبتسم
گدایی ز اهل حشمه باج | که محتاج گر دیده بی احتیاج
بهر در لب جاکبو سیم هست | نمالی در این جا بلو سیم هست
نگم کنده بستانه گاه براش | بتمامیم لو کرده دل بیجر اشر
بیانم به شک اعتماد یم هست | که در جبهه وکف ثنا دیدم هست
براحت بدل گشته رحم تمام | رو یرانی خویش گنجم تمام
گرفتن ندانم لفاخر بجا است | توان امتحان کرد خار ازگجاست
بیابم ز شیر منی زر نشود | نمیخواهم آنانو می دهد دور
نیارم گذشتن ز حق ادا | که حق ادا را نباشد قضا
ازان توسن جوا هم از کرد | که بد کو نکو بد کرد ای کرد
شود وقت هم صفت ثنا گوی | کنم خویش کز جو تیش ...
بیابی طلب کرده ام بای بست | که دانی در بن کار ... سیم هست
به نخل طلب کم ده هم برگ شاخ | لبی چون کشایم دهان فراخ
وهم در یکی مصرعه تنگ بار | ز ... حلقت و اسب ... برا
بان نعمد کو چون نفس شد علم | به تمثیل گشت این حکایت ...

حکایت

ستائی بگفت ... | که این عالم افگنده ...
که از ما نیاید بجز فعل زشت | براهی که تو افزیابی بهشت

دیگر یک ره آتش چنان داد باز | که از فکر دیگر منم در گداز
که با این همه فضل و جود و کرم | که بودش عوض از جو و جحیم
جوز و از تن بحث شان سنجم | مباحی کنان را و مبادی گزر
که هست ان حسین سخن گرچه راست | ولی احرین قول مقبول ماست
بلی عصوش آنجا که دیوان نهند | بدی با رانکی بمیران نهند
کهنه خواهد ار رحمتش رونمای | ظهوری نزاید ز داری فرای
محو مرد و می باشد و در کار او | کلی گر توانی شدن یار او
با بن حرم و عصیان ز بی اعتبار | که اهم تجارت را بکار
اگر مشکلی بود آسان شده است | نداریم دردی و درمان عجب است
بزیر سایه شافع روز حشر | تعلطم بر شعله سوز حشر
سبوریم لب تشنه و رنجه رخت | که دار و جنان ساقی کوثر است
بیا ساقی ان باده ی ربان | که گرد و از ان نفع سود و زیان
بده تا بجنبم گل موهبت | چو بلبل بزنم غلغل منقبت
رنجان سخن بر دری برتافت | بران لب کس این گفته و در یافت

بجا خستگی از پی طبع نکرد و توبه مصیبت در هم معرم و [illegible]

بر وی زبان شد در هست باز | رهی بخت و دولت رهی عشق ناز
زکامیکه این حرف بر نکرد | که از خانقی زنبور شکر نکرد
شد این طاعت ار چند رو قضا | گر فتم و صانی او ار قضا

زجا می بجنبی علم بر فراشت | که چون جهانت چرخ ظرفش نداشت
بصد لجه چندان نشد در گره | که گوید درفشان لبش یک گره
که مسجد ورزین جنبه شبر القدر | که از جود و روحه چلکه او بدر
قضا چون بگشود خوان بقا | طفیلش بود در غذاه و گدا
نشانه و گدا و دعوت او رسید | قفسرلبش خوان امری کشید
به تبلیغ چون کوس شاهی نواخت | ز دعوت زمزمه تا ماهی نواخت
بجاهی که هر باد گیسو نهاد | فراموشی امتش رو نداد
زبیدا و امت ولش غرق خون | ولی هر دمش مهربانی فزون
چنان عقده از کار امت گشاد | که زندان ورین کار بر باد داد
کلید در رحمت کردکار | [illegible]
خوش آن شب که از مولدش [illegible] | علم بر شده [illegible] که بر کوه طور
چراغ رخش کرده شعلهای [illegible] | شب از [illegible] ان شام شد صبح را
بیا له [illegible] بر خود [illegible] | حیات و گل [illegible] کون و مکان
[illegible] شند | رسید حرم [illegible] بر واشتند
[illegible] سکت | قضا بر [illegible] اهل الکار است
[illegible] فتاد | جهان [illegible] ستی نهاد
[illegible] آتش | جگر [illegible] آتش بر [illegible]

برار حکمتش کسی بر رفت   که از خصمی عدو کم سر گرفت
با و گشته منصوب از روی قدر   اگر شق شد درست و گر شق بدر
سحائبش هوا دار شد و گر   برار سو و سو دامن شد بحور
قد شاهدی مهوش جلوه داد   بجلجالیش بخال از پا فتاد
بر افسر بر افلاک افکنده راه   نشان سمش مانده بر روی ماه
رسن ها به اشر چرخ را پایه   جهانیش در سایه و سایه‌ای
کجا دید کس سایه آفتاب   کجا شد ز ظلمت کجا نور تاب
از آن شمع قدش شد اجت ظل   که خورشید تابان نگردد خجل
سبک لی چنان و للب ز حجت   که سایه ز فرط گرانی گسیخت
چو بر توسن قدش ... روند   ز همراهیش سایه را پای روند
ز رحم که در نوبه جان کرد است   بلی سایه از گرمی ای کرد است
ز شوق اثر ... در دل برون جست   که از شعله آتش دربرون سایه جست
به سایه خود را نکوهش نیست   بجاک از پیه بختی جو دشت
از و گر شدی سایه تشریف یاب   شدی ... و ار ... ز آفتاب
زرفتها و کس قدم بر قدم   نکرد و ست ... از بهر ...
نکو خفش شد از سایه ... و خاک   جدا ... باید
از آن دست بر خواندن ... نامه   که نا خوانده بر خواند

حقیقت

صفش کرده معنی ... حق   ولی بر نکرده ... هرگز رقم
از آن گشته مفتون حروف هجی   که دار دار و ابجدی یار هجی
بر و گر بیاض و لیش صبح زاد   خطا باشد اطلاق لفظ سواد
بشق قمر خود زبانش علم   قلم گر نگر دید در شق چه غم
بداند چو لوح است تقریر خط   که ترکیب خط گشت رنج خط
حروفش نگشت از لفظ و اخبار   گرفت آتش حرفش در کنار
نباشد اگر جامه را می لوا حجت   کفش مغز در استخوان مکندا حجت
قلم گر بآن نامه نکرد نه بود   بالکار ز آن دیده ز خط کشود
بآن راستی کز گرفتی قلم   الف گشتی از دال ازی بار رقم
بوحشت مثال قوت بر او   بهر منوت نسبت بر او
پذیرفت سامان مهمان ام   نهادند چون شب بر نشت هم
بدیوان امرش کز کار   ز نقره فر این نهر شد مهره دار
کجا آن و مهر سلیمان کجا   از و اهرمن گشت فرمانروا
خبر کمه ... ام ... نشت   موخر و را مقدم نشست
همی ... حمد ... ن   به نقشی که گشت هر دیگران
نه از جای خود برگرفت پا   بر شب خوانند و سحر میدهد
نه ... آخر دهد جوهری   دگر ... ی جلوه که برشمری

دوایر بیاضش کم از نقطه اند که اعجاز او جام هم نقطه اند

کل اند اخیا جمله از رنگ بوی زبانند ایشان و او گفت گوی

مسیحات در جز که شکر لبش رقم کرده رسوم در و فرش

ز ریزش جلیل آتش برق و که دریا نمود آب سوخت

بیاکرده در بحر مهرش کلیم که او رود او را بیرون کلیم

سلیمان بیان شوکت و اقتدار ز لبها پیا مور او ریزه خوار

وطن کرده چو ابها مکتبش درون بر ز حرت و الحکمش

براو وحت یوسف ح ازطلعتش برآورده عیسی دم از حکمتش

بلاغت از او و فصاحت از او ملاحت از او و صباحت از او

جدای نبوت نی از کمر از نمانده چنین کرم بار از او

از او فخر کاری سید ر اسمی که صاحب نوالش غدر است

منقبت

علی ولی این عجب منی که جبر ن مینمود جبی

خرد کرده چون عین ما دهان راول تماب

ما بین عین با وجه حل وجه وزنخ که آغاز علم است و انجام هم

قدرین عین و رکلش روزگار که خور از سیم سار

همین عین بر حرمت که خورشید نشین نزهت

ازین عین جز اصحاب دور که گر و مدت عین نور

تنش خور که گردون شود علی گوید علوی شود و حرف تو

اکرایت خوانده است علی را ولی خدا خوانده است

شده اسد زرگ و ریزه و دل آسی که کرد دور و مهر شیر خدای

ولیها پاک اصحاب از مهر او لبالب زنور است چون نجم او

بمهرش علی را خلل داده اند ولی را که روز ازل زاده اند

به مومن چه کافر پرستار او ز مقدار عرش است مقدار او

بروی ورای آستان مخالف موافق درین داستان

سپهر از بلندیش در کوهی غضنفر ز شیر

دم دو الفقارش صلابت نوا جوانمردی ازش معنی لافتا

زلال ز شیر کتاب فضائل روز حشر

مبین از وی مبین مخالف آو متن شرح یقین

خفائش ظهور خفا نقیبش کشف عطا

نمایش آفتاب جهان روشن صواب

نشسته طبعت زمان بر دخ نزهت

  باز جلوه گر

برمنبر نشاند زنگین تماند

شدی [illegible] بدابا و ز آب و گلش — خراب [illegible] شدی بر سر قابلیش
ز محراب حجتش شد پایمال — بدلوار در رفته از انفعال
ز طامات خلق ار چه منزل [illegible] — بیک ضربت زور خندق گرفت
ز عدلش سخن ره بهر کس گرفت — بمعراج او زور [illegible] گرفت
چها کرد در احترام حرم — ز حواری با احتشام بام حرم
ستایش خلش در ثریا فکند — حسامش سر کفر در پا فکند
زبان از غنیمت و نامش بکار — نمی بود باغ سخن را بهار
بهار این طراوت که در بر گرفت — ز سرچشمه مهر حیدر گرفت
فلک را اگر مستی در سر است — ز خمخانه ساقی کوثر است
ملوث حالی که بعین شود — بمهر شه نخل شیرین شود
حل توسن چرخ رزین [illegible] — که خلایق را حاجب دل است
برفعت رحل از همه برتر است — بایین با به ار نسبت جز است
کسی در سفر که مقصد یافته — ز قسام [illegible] و سفر یافته
کسی شکر منبع [illegible] عالب گفت — که از [illegible] عالب گفت
عبارت ره تو بر آب [illegible] — حرا منت [illegible] ابرو
نداری قبول از نداری قبول — که در [illegible]
[illegible] اهل تعصب [illegible] — که حاصل [illegible]

ز زخم [illegible] زان پنجه باش — با شکک مناجات لبریز باش
[illegible] — مشو غافل از عجز نیت زینهار
[illegible] روز حشر از بلا — چو هر شب نشینی بجای حساب
[illegible] — که جون بوده با خلق در پیش [illegible]
بگیری شدت اگر رهنمای — تشکر انه در سجده نارس بپای
و گر وا بس افتاده کارت بکوش — و گر حاجتی گشته واقع بگوش
نهان [illegible] زان لبیل و نهار — که باشد بر او وقات سعی مدار
به نیک و بد جو تو جود بار زر — وکالت نمی آید انجا ز کس
بنام تو صد [illegible] و شکر جشید — حلاوت بکامی تو کی در کشید
شگفتن نباید تماشا [illegible] — که بیند گلشن ز بالای تو
بیابای باطن نه ظاهر است — که دانا و بینا بود نا [illegible]
بجی پایان ز عشق تو مطلوب [illegible] — [illegible] رعیت شود [illegible]
برای [illegible] — نباید نهادن ترا دل بر آن
[illegible] — [illegible] نگاهان [illegible]
[illegible] ز جا — [illegible] مرکان [illegible]
[illegible] — که رحمت کند کو تهی روز جنگ
[illegible] — خم زلف و کاکل [illegible]

تجلی در آیینه جان شکست … اگر نقش ما پیش [illegible] ما نشست
هوس از شکرخنده گرد کنار … رود [illegible]
گل باغ معشوق [illegible] … نوار ملک [illegible]
بجان میکشد [illegible] هر بار [illegible] … نبارد تو به خاصه [illegible]
همه عاشق انداز تو [illegible] بندگی … بقدر جهان گوش [illegible] بند
تو شاهی همه کارها [illegible] … نماز جرم از [illegible] شاه کن
روان [illegible] و حکمت در اقلیم [illegible] … که مهلت دارای ملک کل
نخواهد شد از نزد عالم [illegible] … بجز آدمی آدمی [illegible] عالم
زرم [illegible] زاوان اثر ماند [illegible] … ز روشن [illegible] زان سحر ماند [illegible]
دل جمله معشوق [illegible] … مبین [illegible] اخلاص خالص [illegible]
چو [illegible] کشیده فرماد [illegible] … عوض کرد [illegible] غرض [illegible]
بگو [illegible] در وفا ماه [illegible] … که من دارم اندر طلب [illegible]
ز هر کس که بوی وفا [illegible] فتح … ز [illegible] ده [illegible] یا [illegible] فتح
[illegible] راستی [illegible] طلب … [illegible] انکه [illegible] جیب
کرا [illegible] سخت جانی [illegible] … [illegible]
کسی در میان [illegible] اراذل [illegible] … [illegible] عوض [illegible]
اگر بایدت کرد گنجی [illegible] … [illegible] که [illegible] در رو

دیدی

[illegible] یا کفیل … دریای [illegible] کمال دریا کفیل
[illegible] … شود [illegible] و ایام شاه

[illegible]

[illegible] ندارد و بدیوان [illegible] … دریای به از ابن عباد [illegible]
قلم گشته باور دریای علم … بدستور او دیده دستور [illegible]
کز فیض هر آن خامه کان [illegible] … نمکیست در بحر انش زبان
چنان [illegible] … که جای [illegible] بدر
شود [illegible] الطاف [illegible] … چو گلبن شگفتی [illegible] حلقه دار
چراغ عجوزان [illegible] … مراغ یتیمان [illegible] سوختی
بمعماری کلبه [illegible] خراب … گلی [illegible] ب
[illegible] اثر [illegible] … [illegible] بر [illegible] داد
شب [illegible] این [illegible] … که [illegible] شود [illegible]
[illegible] روش [illegible] … ولی [illegible] این [illegible]
که [illegible] نور عدل [illegible] … که [illegible] ظلمت ظلم [illegible]
[illegible] … [illegible] از طبع [illegible]
[illegible] … گرد بر [illegible] بر نرم [illegible]
[illegible] … [illegible] باد تا پادشاه

مدام از شه این گفتگو خواستی
به هنگام آن شد [illegible] تو جایگاه
وزارت به دیوان دیگر فکند
ز شاه التماس [illegible] یاد [illegible]
برادر [illegible] چون بهارات [illegible] چهر
زبان [illegible] برگشا ذاکه [illegible]
که تا غایب از دولت شهریار
ولیک این زمانم غمی واقع است
غم آنکه عمری جگر خورده ام
یک [illegible] اینست [illegible] و تاب
ز الطاف [illegible] آفاق برگشته [illegible]
ز رشک تو لبها [illegible] آتش است
چنین کرده ام گر چه [illegible] عاشقان
ولی این گمان [illegible]
بدین در [illegible] جایگاه [illegible] ماند
نخواهی میان کرد [illegible]
خدا را خدا وند [illegible] از

بهر [illegible]
[illegible]
بخلوت ز رخ [illegible] در
بانکی که [illegible] تو [illegible] بهر
بحرفی که خوردی [illegible] دمش [illegible]
دلم [illegible] خورم [illegible] ز نو بهار
که با [illegible] فرود آن [illegible] است
که غمها [illegible] دلها [illegible] کردم
جهان [illegible] دو دشمن چرا
نهال ستم [illegible] برگشته است
رهبر تو دلها [illegible] آتش است
که از [illegible] این [illegible]
که [illegible] رابت [illegible]
که [illegible]
[illegible] این آن کمان
[illegible]
که [illegible] غم [illegible]

[illegible] زبان
[illegible] از [illegible] آن
[illegible] نثار [illegible]
[illegible] غمان [illegible] ز علت
بجز م آسمان آسمان جلوه ساز
نگنجد [illegible] بر م بهانه کش
سخن [illegible] انتظام [illegible]
چو انسان بخلق ازین [illegible]
چو [illegible] انجام [illegible] کند
و تاره [illegible] ابروی
ز انفاس [illegible] بر جهان [illegible]
بپا [illegible] قصد [illegible]
بگشتی اگر [illegible] علم
از آن [illegible] کلک [illegible]
که [illegible] زهر [illegible]
که [illegible]

زبان [illegible] کشید این [illegible]
که [illegible] از این عبارت [illegible]
٨ نیابد [illegible] شاعران
[illegible] اگر شاعری است
ولی از هزاران یکی بلبل است
رخ چند [illegible] رسانی [illegible]
[illegible] بر ندان میخانه کش
بدین کامل [illegible] انتظام
که [illegible] تراکم سخنور [illegible]
چو [illegible] با انفاس شاعر کند
[illegible] شاعر [illegible]
زبان [illegible] و صحبت است
که حقی [illegible] نیابد [illegible]
نمودی کتاب [illegible] رقم
نوشتند [illegible] رنده جاودان
[illegible] ورد [illegible]
بیالند گر قدسیان برشند

زنجیری بر ایشان شود زرنگار … که زنگ [illegible] شود
قوافل کشان محرم [illegible] اند … [illegible]
زجوشش خم سینه در غلغل اند … با فغان حل صبح
دم صبح دم در دل شب زنند … ز روی آب بر روی کو[illegible]
نوا زنند افلاک آید برقص … گدازند خورشید از در نفس
که رزم تیغ و که بزم جام … که لطف صبح که مهر شام
سپهر بندران فار در خود کشند … محطبدران عود در خود کشند
بر ایشان بحصمی مغز و دهر … معاد والعدار کین ارباب مهر
زهر باد دریا نماید نشور … چو [illegible] شود زندگی تلخ و شور
فلک و سمت منت گرو [illegible] هند … ولی مغز کاهد چو در پوست بند
چو می مغز [illegible] در آید [illegible] … علاجش نه دشمن تواند نه دوست
بد بیان کسی نجم مهری [illegible] … که صد خرمن کام دل بر [illegible]
ولی ساز ایران محبت رقم … که تا هست شود [illegible] علم
توانگر [illegible] ایشان فلک [illegible] … جنگ روح باشی [illegible] موت
از ایشان شود نامه دان [illegible] … خراب ار شود دهر آباد [illegible]
[illegible] و تدروی بدام … ز بلبل [illegible] کلام
توان بر دلی زهر [illegible] … [illegible] اد ایان شکر مقال

نواما

آناکه [illegible] یان گشتند … فلک [illegible] گشتند
[illegible] طا [illegible] … [illegible] زهند
[illegible] ب با [illegible] … [illegible] بکران بزند
[illegible] ز جلوه کرد راه … [illegible] مهر و ماه
ز اهل سخن رفته نام شهان … به آرایش [illegible] طاق جهان
ز شاعر همه عاشقان حاضرند … خوشش آنکه [illegible]
زهر یکی شیرین [illegible] … [illegible] و خسروان [illegible]
نظامی و خسرو و تحصیری علم … قلم را برآورده خار از قدم
نوشتند از چشمه سار و روات … برای سکندر ز آب حیات
اگر شد اسکندر این نباست … ز [illegible] اشعار ایشان ثبات
ز دوران شه ار زنده خامه [illegible] … که نامش بد [illegible]
بمیدان همان رستم کینه طوس … ز جولان فکر [illegible] طوس
ز سعدی چو آن سعد [illegible] … تماشای [illegible]
ز فکر قوی [illegible] طبع ظهیر … [illegible] ارسلان [illegible] ظهیر
بجز [illegible] انوری … مه [illegible] انوری
[illegible] بو الوج … ازو [illegible] یاران فرج
ز اعدا که بود [illegible] … کمال [illegible] ز کمال

طهوری نیاز و بخت بلند — که از مدح [illegible] شانش
رسانش تر و تازه دارم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] اره [illegible]
فراهم ز خود دکفه [illegible] سبد — [illegible] ل ملکه [illegible]
گر از ما و جان اطراف گردد پر — بناهان و هر طرح [illegible] و حار
بگویم توانم رکم بخش برد — به برهان [illegible] سخن بیش برد
بدعوی که دیگرم در تن است — غلام شهنهم [illegible] احکی از من است
بیا ساقی آن رنگ یاقوت رود — که خورشید جام جمشید داد
[redacted] گفت گوسے — [illegible] شنو و شاهد دعوی ام [illegible]

بتقریب حکایت حرف کوران کو هری چند سخن دلنشانچه سازی طبع در باب [illegible] جمعی خنده شکفت

نه از نیش جو و باکسی دعوی — که انصاف دارم تکلف چه سو
ندارم گمان کس بانصاف گو — بنازم بآیینه صاف خویش
کدورت نه دانسته راه دلم — صفائی بر اندر در باب کلم
بپیمرم باقبال افتادگی — چو آینه بر نقش از سادگی
یهودی تراب [illegible] ام خراب — [illegible] ار [illegible] ام کباب
مه جرعه سبزم [illegible] ور — باندک نمک [illegible] افتاده شور
کسی کز بهوت [illegible] سها — [illegible] دیدنش واده طعم

چو و بخ ذوق سخن بشکفم — رنگ بهاره گل صد چمن شکفم
ز بانگ گل غنچه [illegible] نسیم — به بخشش [illegible] دسته بندی کنم
نه الحسنه [illegible] تیغ من — بری [illegible] ز دیده و تیغ من
زهر [illegible] ز نجیده است — کلم ز ف کم خود سنجیده است
قلم بر جبانی [illegible] ده ام — که جوهر کم از صبح نشمرده ام
و درین ره بانی خاکساری که از — بمن دعوی مدعی هر جهت
بر آلسته ترک بلبنم چنین — برسد که ترم چو [illegible] نمکین
کجا شیر را آید آن حال بیش — که روباه پیش آید [illegible] بیش
چو مهمان هم بر دبار انجمان — که حرف سبک راندنم از آن
تمیز القدر بستم [illegible] وفاق — که جنبا و یاری هم القاق
سگو وشوده الماس بر ریش [illegible] — نور دارک [illegible] هم بیش کس
امیر جو و مردان ارادت [illegible] — مه بر سرم با [illegible] افتاده
سلامم کن و سجده از من طلب — کلی [illegible] من وار و گلشن طلب
مدارا چه انجا لطاف گند — بره [illegible] نزل کند
تحمل چه داو [illegible] — کسی گر کند اشنائی حطات
ندانم چه سان صبر پیدا کند — چو عرت ضعیف افتد ابها گند
نشاید [illegible] بار و رسانیدم — بکلج بار ادبی است کج باختن

اگر مشکل من بحد مشکل است — چه گویم باد ما بر آذر است
وگر کین ور آن کافران افکند — همی باید [illegible] تا زنده است
معاند که رشک منش کرده لال — بدارد و در طعن طول مقال
مرا خود از این طعنه دانم غم است — که سنجیده هر چند آبی کم است
چه خصمی کنم خصم او قهر اوست — از آهای [illegible] این من بر [illegible]
مپرس از عداوت برش هست زر — که گر دیده ور عور کهنا بور
بکرای سرنجه دنبال من — قیاس کن از حال من حالی جز
چه حاصل بغی من این بحجاب — زبر بند بر شعله از روغن آب
میر نمیکرد این از روی — که شوبند چمن از رخ جوبره
ملامت کسی کرده از عیب شهد — بر سوای کام خود را ده جهد
درین جزنه هست یارم بجش باد — با غذائنه [illegible] اندیشه ها
مکن شعر سنجی بتقلید سبک — چه خواهی آید ز عور رنگ
بگوی [illegible] نکته سنجی باهاست — اگر [illegible] خجل بجالست خجالت [illegible]
بدارد چو برگ [illegible] نخل تو — عبرت شود [illegible] از دخل تو
اگر از بی [illegible] روی — [illegible] برده اما نمو رسوا شوی
ذمی نکته سنجی بدامان کنی — که انصاف شاهی مر آن کنی
بغرض ارنو بکرد و نشد حرف — درین حوالی و دور [illegible]

خس جامه از اطلس او زردوز شیر — تیو بیت شان از تو زینت پذیر
چمن بو خوبی کرده بهاران تو — چه دستی [illegible] از دستان تو
مباش ای چمن گرم از فرزلی — مجو زنده خاطی بدل مردلی
برون بر عداوت ز لب گفت — که راحت [illegible] دل است
از قسم عداوت رساند چمن — نماند جنگ [illegible] ماند [illegible]
وگر مهر از مهر در ساغر است — بکام محبت حنظی شکر است
دل از بر تو مهر آینه است — نکمش مده زنگ کو کینه است
بر دریا بد بحث نکوان — که مار فتنه از دو دستداری بگو
تر خنده و انسان حرص خوش — هم از زعفران نبا گوش حوض
کن دوری با بروی نا ساز ده — مده بنال عقرب کز نیاز ده
رخی [illegible] — ور و عقده [illegible]
بکلی از [illegible] — کسی از دستان حسن [illegible]
چه [illegible] — که [illegible] گلکند
و ماهی [illegible] — چه جوهی [illegible] سپرده
[illegible] — عبارهی [illegible] چه رخی [illegible]
بدامی [illegible] — کم از کاهی از دم گویی بلند
رنگ گوهر [illegible] — چه خواهی ز بالکان [illegible]

[illegible]

نشاید بهر نامه نامی شدن
بهر نظم نتوان لطائی شدن
به الات اربابی [illegible] نازست
مدد برده بر خود سخن با کیست
سخنهای عرفان لباسی نکوست
اگر خویش را می شناسی نکوست
اگرت معنی هست دعوی مکن
مکن لب [illegible] کردن ادعی مکن
کسی گر تو باشد فزون اندکی
عددش دان و گر نه بناسی یکی
مکن فرق گر راه یا بوسم است
که بسیاری [illegible] در عزت این کم است
بوزن گهر هر رسد در بها
که گنجی ز [illegible] خورد [illegible] ها
تفاوت بهر جا که در گره نهاد
نه از یک [illegible] ده از صد زیاد
برید آن که نام نبرده اند
بیک گام صد ساله ره برده اند
ز انکار بگذر بر این کار نیست
صد انصاف [illegible] که انکار نیست
زبان تو گویا [illegible] زبان هیچکاره
بیابد بسوی [illegible] انصاف راه
زبانت دراز و صحن قاصرست
[illegible] ظاهرست
اگر معنی کاری آید بکار
به [illegible] سخن [illegible] دار
اگر ناروی معنی دو فراست
اگر خویش [illegible] شاعری است
بتعریف و تحسین [illegible] باز کن
نداری [illegible] اگر این لفظ [illegible] مکن
در اثبات بند و [illegible] خود مکوش
بصد شعله [illegible] طی [illegible]
زبانت که در حرمت شعلهاست
همچنین [illegible] بولی [illegible]

[illegible]

همچنین نباشد اگر کم گوست
قند در زمان [illegible] عواید
قبول جهان بحشمت ترست
به [illegible] که انهار است ۱۲
زهی همروت که بر خوان کام
شود شهد و لذت ندارد بکام
ترا گو بیا هست کام و ذکر
که شکر ز حنظل خوری تلخ تر
زن و امن [illegible] من بر زبان
که من بر کنارم سخن در میان
بر نکی نشد گفته ام شوخ شنگ
که جاد بدست گوئی بر یک
ز رشکت زخم تو کاری بیان
بر هم [illegible] پوشش [illegible] سال
چه شد گر برون [illegible] عرق [illegible]
خلیدست در ریش [illegible]
دل اگر [illegible] چه هست آگه است
ز تیر [illegible] کر [illegible] آگه است
ز دیدن چو می بادت [illegible]
به از [illegible] جسم بر دو [illegible]
چو [illegible] عطعل [illegible]
چه [illegible] که [illegible] بلبل [illegible]
قبولی ندا [illegible] زر [illegible]
چو [illegible] تلخ افغان [illegible] شور
زبان [illegible]
کلام تو [illegible] ندارد چه سود
[illegible] اطلس [illegible]
بی نغز [illegible] تماشش [illegible]
[illegible]
بابین [illegible] سخن
[illegible] توان بحث [illegible]
که هست این [illegible]
[illegible] چون [illegible]
چه حاصل که [illegible] در هم [illegible]

بکلک دوات به نازند
ز شعری ... پیچ و تاب رقم
ز رنگ دل سوخته گر دیده ریش
سیاهی بجت رقم بر ملر
رقم پایمال و دیدن مکن
بهر مجلس از بخت بجای تو
مخوان انجمن کرم شعران برد
ز پستی است چون گفته است بهره مند
روان منت شهرت عنان بکشند
کزین گفته می بود از بکری
نه مصرع ... وزن برتم
سخن فروتر ... دعوی ثابت
ازان شعر در وقت مکر است
بر اغ نو کم ... از شعر
نهالی تو ... اکنجاه
نه از ... چین اصولی روزکار
ومت بر زبان در چنین حله تان

که تیری بتاریکی افکند
که گرید بر احوال کاغذ قلم
معانی در الفاظ زده بوده بیش
زجهل مرکب قلم بر مکیر
بکفتن عذاب شنیدن مکن
عرق ریز معنی رسالای تو
که رفت از حرارت بر و دبار
بلندش که نوانی نکرده بلند
ملو از جلاوت ... یا یکیش
بدت زو نمنبو و بد کوهر
بموه و نشر بر عالم ...
نه در وی نقط و معنیت نیست
که در ... بموه و نی زیرا است
تو بر منش ... و طعنه زده
تو کی ... تمنا ... درکاه
که بند مکن ... راه هراه
ث دنهاه

چه عیبت در مجمع اهل راز
کنند کو نهانش حرفت نکار
نه تنها تو داری تکلف بشتر
مار از دل زخم رراحت زنند
بجهل افتخار دگر کرده اند
همه در کمین اند صیاد وار
همه پرده از روی دوشی وکمر
نکاشتن ز بس طعنه خار خسر
در اشعار بشنیدان کرده روی
از انیان اگر گفته رو شود
سخن کرده ... تحسین سان
بخندند ز حافظ یا شاعر این
درمانند چون ... اصولا ...
گران چون کنند استماع نغم
چه ... شده ... کنی
چه هر شناسی کنند ... شور
چون پرده باطنی شر

سخنهای کوته زبان دراز
۱۳ زبانت ربانت ناکفچه دار
چنین اند خلق جهان بیش تر
بهر هم نمک بر جراحت زنند
که اثبات عیب هنر کرده اند
چه شاه و تند عبرت کشنده اشکار
که او شد و بند هر جا هنر
بحیثین گلستان ندارد بقفر
بجمع دو امتین پراکنده کوی
فنونش یکی در نظر صد شود
شعر و شعر ... شعر این سان
خوش ... شعر فهمی خوشا شاعران
اگر ... انشا بنو ... نقم
بر بری ... د بحویل بم
نهند ... دکان ناریه
رد تاب الماس اب بلو
که بر باطل کرده ... دارم

دران نکته شاطکانرا به حال   که بینند گوران بکف حظ و حال
چو روی سخن را دران انجمن   که حاضر نباشند ارباب فن
بکردن زرا فتاده معنی بچاه   چو بر گوش بیگانه افکنده راه
شود پرده صبر و طاقت تنگ   چو معنی کز الفت و تحسین سبک
وجاهت مشکل بر این ماجرا   که تحسین کنند و نباشد بجا
ز تحسین بیجا چو گشتی خجل   بجا آن دگر چون رود دور از دل
چو شان [illegible] بر دار حسن ادا   که جا کرده در دل ز روح حال بجا
نیوشنده [illegible] موزون بکرد   که مضمون بکار دید و ممنون بکرد
اگر از شعله شوق شعری شرار   بکار و یکی آرم و ذوق ابرار
فزون عنبر ز داستانه ام   که هر جو ز در جون جو د کعبه ام
نه از هر اسیر [illegible] طوطی سخن   برای سرجا [illegible] سخن
نمیابم از ذوق کس [illegible]   همان در رسم خود بلغز یاد خود
عدل مالکی بعد از هم [illegible]   اگر [illegible] زبانی ها در اهل زبان
نبودی دگر کار [illegible]   که در مجلس [illegible]
کن بعد چون [illegible] بجاست   که در صحبت [illegible] زبان
بر ایشان در خلط نیوان [illegible]   ز خود خلطه [illegible] باید
ز هم پیشگان خود چه گویند کسی   ندارند ایشان [illegible]

جدا نفس [illegible] معمرت [illegible] انده است   و گر اسم رسب بلبل انده است
بهر شر نباشد اگر [illegible]   دل از جام [illegible]
رود [illegible] از خاطر اهل بار   گران روز محشر نماند کار
اگر [illegible] کافر بری نام او   رحمش بر فروزد دل آرام او
[illegible] بحث کر خاد [illegible] بصر   بهرشش [illegible] مبصر
پر از مهر او [illegible] دلها تمام   نر و کر شود رحمت خاص و عام
ز باغ دل دوستانش بهار   دهد خرمی جلوه بر شاخسار
کند کام پرورده منقبت   همان منقبت شکران محبت
ز مهرش [illegible] که دل [illegible]   کتاب حقی [illegible] جلی است
فروغ چراغ هدی جهر اوست   مریدی [illegible] مهر اوست
بدین [illegible] وری خوان تهمت نهاد   تعصب ز دور ریاضت فتاد
ز اخلاص [illegible]   که در طاعتش جمله [illegible]
عروس جهان چو [illegible] ارد و [illegible]   نیاورده [illegible] عقد [illegible] طلاق
نباشد اثان کرده رفته [illegible]   [illegible] بخته [illegible] تار
چو کار شجاعت [illegible] انتظام   نباشد رهم شکر انتقام
[illegible] هم ساقی [illegible]   که [illegible] بنهد کو [illegible]
شود طول محبانش عرض   که او بر عرض است [illegible]

ز عیشش بر آورده جامه برکش تیل | که ... در عقده حق لذیذ

به بستان ز مهر آتش بکار | که از پی گل سرخ روئی بکار

بمنزل باین سعی مشکل رسی | درو دست زن تا بمنزل رسی

بهر مشکلی یا علی گفته اند | حقی را جلی یا علی گفته اند

مشو یا علی غافل از حال من | که حرمان گرفته است دنبال من

فراقت چها کرده و میکند | هزاران جفا کرده و میکند

مشو غافل از من که دارم جگر | رمیده دل از من که دارم دگر

لبی اشک غم آب شد خون من | بیک خنده لب منت ممنون من

زبانم نشنید جز سر ابر کرید | گسستن تبار نفس بر خرید

ز سوز درونم جگر شعله خوار | ز هر زهر کم شراب [illegible] دار

معانق بدندان سر انگشت من | به بنت آشنا سیر از پشت من

غزالان بدشت و در از من برار | ز اشکم چراگاه شان شوره زار

جفای زمان صرف من شد تمام | خدا را بجز [illegible] فرصت انتقام

شکر فلک میکند تا کهم | ندیده است ادبی دران [illegible]

گر از ترکشیهای نقش حرونها | به بیراهی راه رفتن [illegible]

کنون هم عنان [illegible] ستم | هنم [illegible] ولی [illegible]

هم [illegible] ملامت رسید | بفریادم آخر ندامت رسید

زارزاد عصیان [illegible] دشت گرد | بر چشمه توبه [illegible] غسل کرد

می لعل دل سینه کاو ره ام | شدم ساقت [illegible] از خود طراوه ام

ز تاثت ریاضت غمم بال خوست | فراقی استخوانم چو خاشاک حسب

نکاهند [illegible] صد بلا کر سال | بدست فراقم بده گوشمال

چرا جای من غیبت آن آسمان | چرا پای من غیبت بر آسمان

چراه فراش این راه هست | چرا دیده [illegible] در کاه هست

نشد زین تفت ترتاب جایگاه من | که قندیل روشن کند راه من

نشد لخت دل عود در مجمرت | بجاروب مژگان نزدم درت

ز خم نقش پای سگان بیابت | زمیشانی من ترا یافت

بزانو درم سوده ام بار سر | نشد خاک اندر ره عار سر

ظهوری بتقصیر خود قایل است | بخاری مرا آتش [illegible] سایل است

خلاصم کن از ظلمت ماه [illegible] | که از سم [illegible] خاک بر باد [illegible]

توقف نه اینجا بکار ده ام | ترحم که [illegible] جفا کرده ام

بگوان وصالم [illegible] بگو | صدت جان فدا [illegible] بگو

چنانم بحدت عتابت نکاه | که بی جرم [illegible] اتسم براه

دا اهل سعادت [illegible] | به تیر [illegible] بخشم کرت ثروت

بحال این بار [illegible] کاهم [illegible] | که در اشنایم نماید جای

بحجا

بزمنت طوق برکردنم — بران دو همین دور کن وامم
که رخش از بری تا ثریا نهم — زبس مایه بر آسمان پا نهم
زبون تمنا نباشم دگر — نباری بهر جا نباشد دگر
کشم تیغ قطع هوس ز فشان — زنم تیر شست نفس بر نشان
به یکبار نفس آهنی زین کنم — کمندی ز راه سحر چین کنم
چه رفت و زنت برو رانم نفس — معطر دعای شه داد رس
زنم کوس مدحش ببام جهان — نبامش بکیرم تمام جهان
کسی را که مهرش نباشد سپر — بروبش تفرش نه و زردم جگر
چو بران حسامش حسام زبان — کنم آفت از دین از دهان
درج خردمندش از روی زرد — بمالم بران آستان ریح زرد
یا مدر یوزه آب رویی — دهیم گره سر بران خاک کوی
پرها ن برم نش تحت — مدرس [illegible] عالمش شوم بهره در
بملک عرب پرورانم سخن — بجران نیازی خدیو دکن
نشانم شد از منقت کامکار — بسم حرف [illegible] نامدار
زنم کوس وعظ عنیم بگوش — که من نالم از زبان سرو دنش
بده ساقی [illegible] از اعنب — ازان باده [illegible]
کلی [illegible] از کفه باستان — پی [illegible] ادهم داستان

در خطاب زمین بوس خدیو یگانه بقدرت اخلاص با جرأت افروزان [illegible] صحبت نظم سرا [illegible] شود

خلایق پناها جهان پرورا — سکندر سرا [illegible] داد فرا
بدادو دهش عالمت در [illegible] — زهی موهبت داد و داد و عدالت
بحکم تو در امن و خطر — مطابق تو شیان قضا و قدر
شب و روز مهر و مه اندیشه ساز — که نقش ضمیر تو گردد باز
رخوت جهان گشته حلد [illegible] — چنان روی صحراست جوی جبین
بحراب یکقطره خاک ساز — بدریا وجر اور ده بهر نثار
کی ان تو ر واره چراغ جهان — که خورشید شد مان نفس با
خلد در دل ایع نرو سی رجار — که خواهد [illegible] کل بفرق بهار
سبکر کند کاه را این سخن — که با کوه گوید ز رنگین سخن
بعسی طبایت تو رو نیی حطات — کنم خوش را کرامت نجات
ولی هم فراغت حرم درین — که میدارم مهربانی بو این
ز مهرت اتو ی گشته ماه همه — اران که این جو دنمای همه
همه نعمت که گوئی همی مسکنی — تو حرفی از زبانم سخن میکنی
زجر مایه و با بار بهار — همان خوش بزد تمار
[illegible] حاجت [illegible] کسی — کند ضلالت نکار [illegible] کسی
از فلک [illegible] بجا مسکنی — عنوانست کر [illegible] خطا [illegible]

ز من نیز بشنو نصیحت بشاه | بگویی ز خلق تو ام رستگار
که گویم بر ... این گفته اند | در ... خط انجمن سفته اند
ملک گشته رسم ... ارباب نظم | بنوعی اندر آیند در باب نظم
نصیحت شنیدن شعار تو باد | همه بر مدار مدار ... باد
برای خدا گوشش این نما | که کار تو باشد برای خدا
کسی گوش ... گار ... ید حق | ... تا باید حق
ز حق باشد از ... | به او راستی کارها راست است
گران است بار امانت گران | توانایی حق جوی بهر توان
... پاسبان جهان کرده اند | با فسانه خواب گران کرده اند
جهان پوی شاها تو این راه را | که شاهانه پویی ره حشرگاه
برایت رجوع است کار همه | زلت باد در زیر بار همه
رهی کار شاهان چه صعب است کار | که باشند نکی ... صد بار
... شاهی است این | ... جدائی است این
... | نکال تو باتم زوال تو سور
... قهر ... کین ... | توانی هزاران ... گرفته
ز لطف ... سایه بر مرده جان | ... جاودان
بعدل و ... رحم ... | عمر ... عالم
... میهمان ... اند | همه ریزه خواران خوان تو اند

باب

باب گفت طوطی سر فشانند | که ساخی بهر منزلی ... نشانند
بگو رشید باید بید فیض ... شاه | که گردد مخاطب ... ال اله
پرند ... عیالات برای جهان | معطل ... جدا ... جهان
محالست ... اهل مروت محال | که فارغ نشیند ز رنج عیال
رعایا ... و اهب ... و الع ... | لشکر دین فزون کن سپاه
سپاهی و دین مرتفع ... | بجواب شبان لب ببندان ...
نباشد چو بیدار شاه جهان | بدر خوی رند خواب بر ...
زغفلت ... انچه خوبان ... | شهنشاه باید که تا وان ...
شود وانه چون ... ور ... | نهند خرمن ... شهر یار
درین باغ از سرو بن تا گیاه | خورد آب سرچشمه عدل شاه
ولی ... باغ از ... خراج | زند سنگ ... از میوه شاخ
اگر کوهی ... | کند نامه ... تلف ... حال
... فشانی کنی ... | شود بر برون اندرون ...
... در کار خورشید و ماه | نبالند ز اندازه ... شاه
بر ... رافت ... یار | شود ... قد ... در زیر بار
... رسم باید نمودن قیام | که قانون شود تا قیام قیام
... انچه ... | با فزون ... تو خواهم ...

مکن با کسی عهد تا می توان — چو کردی بپا کن عهد تا می توان
زهی چون ز پا بشکنی عهد دوست — بگیری بملک عطارد ترکت
پشیمان شود بچاه و فاید رنج — که داند که سکندر نماید گنج
ره بدرود بمال بیابان بر — بماند کرت بود پای قدر
پشیمان کن سلطانی مرز و بوم — که ملکت نگیرد شود ملک بوم
بهم خوش براند جور و در رگ — کنار بره بازی بدنبال گرگ
چو شور بده بلبل زند جوش گل — شود بر زمان بهمن ترکوش گل
بر آخت رسالی بی افروده باش — شود روزی از فوت از راه بس
عبار ره افتاد کار زار روی — باب محط لحقد لشوی
بچشم ترحم بکن ضعیف — تو ای رحمت باش بر هر ضعیف
زار او کافت بوش چو سمای — که در دو اسیران لب نالد رای
کند کرم خوزنت از مقبلان — چه در کری از شود بخشش ولان
زار او ه حالی کسی در گذشت — که از مهر مالی تلمس چون گذشت
ز خاکی نهادان بجز هستی — بکه بد کات ره هستی
چه ارباب بخشش هر من و پسر — به پایان برمنی بسین عیب کس
بر عرض ارباب حشمت مبر — کو بد میدر و بر وه پرده بر

حکایت

شنیدم شهی از شهان بزرگ — نمیخواست از شغل خویش زن
که ایشان امان از روان شد — همه دختران … پسران شد
همه ریاست از داور داد گر — غم نام ناموس خلق اینقدر
بعبارت رود عرض اهل دیار — نباشد اگر عصمت شه حصار
رود خاک پیاده … — ندارد آرایشه صلاح و سداد
علم شو بهر درع بشکال — پر پاک را لوده اندیشکان
بلی کو بر دل قند از بهما — بها داده ام الخبائث بها
بجامت می رستکاری نخست — بلی هستی هوشیاری نخست
ندانم که چون طبع مایل شود — بجز یکد عقل زایل شود
چو ریوش شود جنس ماراز کم — کند دیو را جور و در کار بس
چه حوانها که بر خاک بجوش دو — چه شبلی که بر چهره هوش رد
و فارار و … وا مخت — حبیار را او بدق و رحم ن است
… چین غرت و اعتبار — ز دو بواز ومت کرد بده خوار
… از و این … گشد — که در هوشیاری عرامت کشد
مکش … مسنا محجوب … — نشاطش ورو بخش بعضش حرام
چه … تلخ کرت انجمن — نباشد بهر توبه فرماش ای
بجو بشنو بی حق در بود ان — از وقت شو ساقی … توبه

تمثیل

گهر در ره تا مانش بی نثار | تمثیل گشت انجمن قصه ساز
که اندر بیابان یکی سینه ریش | اگر کم کند ناقه را در ز شیر
زند القدر قطره در حسرت … | که در کوهش رانم همانند بجوی
شتاب عطش اخر قند بتاب | نهند نا امیدانه دل بر هلاک
رود هوشش برون ز سر … | ببین از لحظه تا که امید بهوش
کند جلوه کم کرده اش در نظر | که استاده نزدیک او القد
که از سایه اش منت در افتاب | ور … برلب چکاندش آب
بجان خویش شود خوش سوم الحیان | کند گر توبه از عاصیان
خوش آنکس که چو بیند رهای حال | کند رحم بر خود برای خدا
بکامل عیاری کسی عمر کداخت | که ور توبه … کداخت
رود بر دل … عصیان … | نیارد و اگر توبه اش …
شود پاک ور لب سخن های … | اگر توبه آلوده کرد و …
خلاصی ز سیلاب اندوه … | اگر توبه سنگین …
گر بر توبه … | دل … شکستن …
لبی توبه … کرده است | … بر ابر …
دل … توبه هم … | گروهی … عالمی مضطر اند

بارانش

بارانش خود … و گناه | … زاهد ور … و آلوده
… نیک توبه … | ز قیمت فتد
رسد این نیاید جز افعال ابد | … توبه … دستان درست
گر … در توبه انسان نبا | که بیخش ابدر …
کند فخر بر بهر کار … | که دارد صد امید واری بسر
بد و نیک از توبه است تا … | بحق حاضر از خویشتن غائبند
کسی کز پی توبه کرد و بد … | بملک توبه پیدا شود شهد …
کند جلوه چون توبه با و شاه | سیاهش بود توبه ها سیاه
شد از پارسا عالمی … | وگرنه صواب جهان خطاست
ثوابت سکار کسان باگناه | دریغ هر دو عالت ز بنگ سیاه
وران … | که زارع … راستان کرده اند
شود … | که تخمش نپاشید دهقان …
بیا از خم … در سجده … | که … راست …
… نهاد سر … | …
… دارد … همه دل | … حاصل بر
به تیغ … جهان را تمام | … که باری بگیری بنام
… از آنجهان … | که در … ناقه …

جهان زیر در جود و جان رقم | که بر سجد ار نام حاتم قلم
هر آنکو بیارد درت بر فرو | کند سجده ریزی اگر زر بره
در گنج و درهم کار در شکست | که بخشش فلک دست بر هم نبست
جهان واله این همه او در عافیت | که از شرق تا غرب در زیر دست
مده عالمی و همت مده | تحمل نا کشی و بر خویش منت منه
نیابد در گنج و درهم شکست | برای گناه دل یک دست
منما و زان مجه حرص بند | در گنج قفل و در کیسه بند
چو لی عیب عز ار عدا بخت کم | ترا عیب اشراف با داد و دم
ز گنجای نیش خواهش افزون مده | اگر قطره خواهند افزون بده
به بخشش ترا رو منه بر درم | ز ماهید از این بلبه را در کرم
بگو کشته در سینه ها میل زر | ببخشن برای سبکبیل زر
بت ملک مشکل بر آید بدست | نباشد اگر شاه لشکر پرست
ببل زر رهی شان اگر جا کند | ولیران برابت سر اسانی [illegible]
کمینی که زین زر رش هست | [illegible] ز بی سم بر خصم [illegible]
چو سکان نا و کن بو دز [illegible] | [illegible] ز دل دشمنان [illegible]
چو دارند از بر دلان [illegible] | ندارند ایشان برابر دریغ
یکی باشد خون بدخواه منت | که بر آب ار بر دوش [illegible]

[illegible]

عیار زر سلامت کامل است | شهنشاه کر عادل و با دست
[illegible] گوش بر همکان با دلی | مشو با صر ظالمان عادلی
مکن خانه یک ستمگر ز بن | بهر کوچه صد خانه آباد کن
چو عامل کند طرفه خاطر نشان | برابش درین طرفه خویش دان
کند طرفه بین رتبه شاه پست | نه بیند اگر طرفه زیر دست
تنور یک دانگ بر بیز راش | منه بهر فردا کنون و بال
دران خیمه آتش زند آفتاب | که رسند رالان بعفش طناب
مکر ریکه درعش بر د بار نوار | بابی کند شاه باران شمار
پی چاه زن و زنی چاه زن | بر راه زن بر سر راه زن
نعوت نها و زان منفرهای کار | که کوک قلم شان زند بیش مار
مشو غافل از حال زر دایان | منه بر سبک سرم نبد کران
[illegible] یکه [illegible] سیاست بجا | زبان شغا [illegible] ارفقا
[illegible] خون بیچاره [illegible] | [illegible] اجب شماری اصلاح
رشته [illegible] تا [illegible] | بر شهد و فروزیر زر مار
[illegible] با هر جمع | ز نیکنامی منه هیچ گنج
[illegible] انکس [illegible] خون [illegible] | ز خود کن درون [illegible] بر و بج
[illegible] بیگانه را آشنا | که جان را وام خواهد برای فدا

همه در نهان پیرو علم کار / سخن پیرو و برتر آگاه باش
شود عمر شاهان جز نور ار / کم تا هی [illegible] دست ظلم دراز

حکایت

چنین داد تقریر بحافظان یاد / که مسموع میکرد دار خاص عام
که دارند شاهان چنین امتیاز / ز شاهان دیگر بعجز و نیاز
دل افتاده در فکر این روز و شب / که این موهبت را چه باشد سبب
اگر از دو انیت تقسیم ما / دگر از دو عافیت تعلیم ما
پس از طی راه و ادای خطاب / فرستاده کرد التماس جواب
چنین یافت پاسخ که نزدیک کوه / تا [illegible] طولی شکوه
ترا القدر باید انجا نهفت / که چون هست شعله منش [illegible]
برآید چو انجل از هیچ و [illegible] / برآید [illegible] تو کرم به کهن
شد [illegible] بان [illegible] زمین [illegible] / در [illegible] مشاهد شده [illegible]
بر بام شاه جهان [illegible] / ر بالا [illegible] هم کو [illegible]
بی [illegible] چرخ [illegible] / [illegible]
ر [illegible] خران [illegible] / [illegible] دفع [illegible]
نهان [illegible] در ریشه های [illegible] / [illegible] بار [illegible] کا [illegible]
منظاره لختی [illegible] کار [illegible] / [illegible] شواری [illegible]

[illegible] بازه فکرش بهر سو دوید / بهر عجز و زاری علاجی ندید
بصد دست [illegible] کشیدان [illegible] / برو در توجه قدم کرد سخت
زمین زیر روی [illegible] / گران تحفه بود و طوفان [illegible]
دران نخل پیچیده ریشش شدید / [illegible] زمین بر [illegible]
[illegible] دران نخل [illegible] / [illegible] فرستاده را خوند و گفت
روان شو سلامت [illegible] / جواب همه صورت حال [illegible]
چو برگشت قاصد فرو خواند حال / فرو رفت قیصر به بحر خیال
نمودند روشن دلان حضور / که روشن تر است این [illegible]
سخن کرد کوته که [illegible] / [illegible] بسته بار
بروری دعای یکی از عباد / و حجت [illegible] جهان [illegible]
چو کرد [illegible] یکی / [illegible] بر کند کوه [illegible]
ز به [illegible] / توجه [illegible] گشته [illegible]
[illegible] / ته بالا [illegible] تا شود چرخ [illegible]
[illegible] / مسیحای وقتی [illegible]
[illegible] / [illegible] چران کار بران [illegible]
دیگر [illegible] / [illegible] خاندان [illegible]
[illegible] مزرع [illegible] / چو بار اوری رفته [illegible]

منم مشهور را صاحب ارم وار
زبانیکه دارد لب گفتگوی
نگاری چو ورد گل دارد آرام تو
گلش سحر از ضجر اهل کمین
فرو بارشتر بر اهل جفا و
جهان داد پاس و وقار شیوه
دریده دهان را گلبقش مبار
اگر جزو اشوب صد شجر
مسخر شود گر تمام جهانت
وبال شکوه است نعم حال
نی پاس عشاق ر یا
ببال از تمکن عدو کال ه باکر
نهیب تو هر جا که نشان است
ضمیر تو بر شد ره جی انشانت
مقامات این شورت فی اما بر
نخ منورت بس که سرفدر کرد است
شود کامی از عقده نشان دار

تعریف و تعریف آل آدم و
سح تو باید بود دریجه
نصیحتش بند و باید آرام تو
بر رخنه کرد رود رخنه حصین
تن ملک را خرابی فاسد مباد
که را نو رند بس سپاه تو کوه
لبش را زوند افش دریچه دار
نبکلین نبش مسطرب بر فجر
بحنده لبش بر تمام زمانت
اگر شد فنا طو اگر در ملال
زجا در میا گرچه باشد بجا
باوازه با فوج هم ره باشر
عدو بر خود هم هجوکرت
ره ... اگر شو نشان
... دل کرده
نقل گل از زبان هم
بابلی ... اه سحر کرد

اجزء

نشام طالب برفرو در مرخ چراغ
بده ان می رویش ولبد بر
که سازم سر به غم
بسا نی ان اتش بر بیار
زمی اشم در و دن برفروز
که باید چو تاراج یکباره عمر
وهی کاران اب اتش نهاد
نهم چون شهنشاه انجم حشم
بیا ای مه در مهره افتاب
شد از ره حیرت صباحم سیا
ود فروغش بدست عتاب
بیا ای سهی سرو باغ امید
بده زان ... بدفع ملال
شو و سنگ تلخش ... بد
نمک ساغرم گرکنی سر بر
فلک خاک ایام عزال کرد
نباشد اگر راه بر حصر بی

زنگم کرده خونش بام سرا بنا
اینند لاش اکبر گشت ضمیر
نهان ای سان راعنان سیان
لب عشق جنگ است ساغر بیار
متاع سرای تعلق بسوز
بیند کی ظیر و بر راه سیر
که حلمش رو انست بر خاک بار
بیام سرای عناصر علم
نوالست بر بزه رودان بیاب
لبا عکس این باده بر جلا
لباس صبا بر تن افتاب
که سلو زم از ... چون برگ بید
گرکو مانی از دشمن جبال
به ونقل بش ... چون جند
کشتم لوست از قرف این کرکار
نشاند کر ابر بهاره کرد
بکرد و بیابان اندوه ضی

توهی ساقیا عزت نوبهار / بسم کهنه تاریخی روزگار
بده می که کوته ماواز چنگ / که گه گه طرب را دهم خندگی
نه واز از کنیسی مدارا بریر / فاتحش حود دهم کسبد

در مذمت روزگار

عیان است مابیداد و عدل جهان / نه حجاج ماند و نوشیروان
بر ستم چه کردان خفایا نه دال / تو خود ماتوانی بدین حب جال
سو دست از صلح بر بند و / که چون سیاوش دلخسته او
جهی خنده دستان مکر و فسون / که هم کید انجاست هم پرفشن
ستمهای گردون نه رستم نوشت / که هم زخم خارچین خود برست
ملو بد چون سیاوش درنج / نوانداز از افراسیاب بتیغ
ندارد وفا بانوی روزگار / چو چم گشته سو جرار
سفید است رنگ سیاهش ز بیر / شد از زد داه ابیران جور
ز رنگش شکر طرازی مکن / کار سیه و سیاه ری مکن
مشو در ره عشوه پامال از / هر رسی که صحبت جلمال او
چه سازی به ابروی زماه نو / بابن و اس کرده است سرها و ر
ز خون قد کند نخل بالای او / چه بردی سر چو بش در پای او
که هر شب بهر روز پای عمر / جدا کن در د کالای

لبی باش بیدار شو اندکی / که خوابت از و بسیار شد بکی
لسبی کز رسوم خیش شوی بهره ور / که هر که حود رست مردم پر
مکو شب محیط بر از لوله / که هر لوح نقش و داغ یک اختر است
شود هر زمین هر سو جهانگیر / ز آتش فشان از در آفتاب
بلانش بر زمین مهیا کند / که از مهر با کان بسر کند
نداری نخب نزدیک و دهر / که از دیک لقمه زناک و هر
درین عقد از رزو بریسیم / که چون تنگناهی و رزومت هیچ
چه هر روزه میان سالد نکاه / که قارون فرو رفته در چاه چاه
رهرو دشد او بهره نگرد / ز بام عمارت نگردون مرد
ز خشم جریر قبا ست / نه زخم درشت اجل بر فکست
بدست بر انعام خود ملک / که خوان نوازش نداد نمک
ز کش خار و در خشم شو / مگدر از سارش کام دو ق
خار نیکلا کند جان کباب / بصحرای ربوا زلال شد آب
بمنع محبت بیرو خشم / حرف حصنی فسانه قلم
توان دست خشم محبت / اگر کار گری برابر رر ار
زمانی شود دوست را / که عشاق کردند نامهر ماک
ملک راست کرد دابل دا / اگر حلقه از وخط دستوا

گر از روزیش برکشایند فال ... برآید که ای وای بر اهل حال
ندارد غم از عالمی درهم است ... که جمع است خاطر از آنکه غم است
ندارد دو عالم بهای [illegible] ... ز رنجش نکردی وی داده طرح
مزن لاف مصحوبه مستی بسی ... که دایم نکرده است با او کسی
به بر دو عالم لعلش خوش نکو ... اگر یک اثر شش همه نقش او است
عکس بهره بیش منی محسنی ... که شد فکر لیلاج شد در شکست
مدان در ره ادراک ره بر ... که داد و نشد لعل بر استخوان
گر آباده عیشش درجام محبت ... که صد شام بر فرق صبحش بجست
نهاده است بر سوفای مدار ... در دنهار بی بوفا رهنما ر
نه تنها خود است او چنین بیوفا ... همه مردم روزگارش بجو هم دغا

در شکوه اهل روزگار

براوردم از شهیدشان هر چو شور ... گرفته بر عهدشان نقص جور
همه گرگ طبعان صر عام کین ... همه زیر دستان بالا نشین
همه مست لنگ از شراب غرور ... همه کار زر و نیک و از صلح دور
همه آسمان لنگ اندر رنج ... همه هر یک جدا حقه بر گنج
همه کس و لیکن کسی نا کسی ... همه آرام و دانش برادر ولی
همه دور روزت سن محض گفت ... نکویی توقع شهیدان صفت

۱۴۳۰

همه آشنایان بیگانه طبع ... مجال جوی چون دشمن خاکی
همه صاحبان نفاق [illegible] ... در اسرار نقد ه قابس نیم
همه خائن [illegible] ... که محرم این سک نامحرمی
همه در طبیعت گری چون زرش ... نثار نقش لسته پای عرش
برادر و هم بیگانه و آشنا ... در آشنای محبت جفا
بصدق از ابتدا تخم وفاق ... بهر دهر اثار کذب و نفاق
نسبت بر اثش چو زر می کشند ... در دشمنی مر اشد چو زر می کشند
بحاطر کشای سر [illegible] ... چو دنبال عقرب گره بر گره
همیدان یاری بجا ره گریز ... نقطع محبت مقراض تیز
بجا هش کلو کریز خلاف ... زمان بانه تر در طمع اشتغاف
زبس کرمی باید شکل و فای ... مفاجا و دار [illegible] نشان محقق
ز خط شد بجو کار [illegible] چه شد ... همه مود سر [illegible] چه شد
همه [illegible] نوش صحبت ... همه جا [illegible] گل [illegible] گشت
[illegible] ساقیا خرمن گل بهار ... [illegible] گل [illegible] بلبل [illegible]
بیا ای حرامنده طاوس مست ... منه بر سرم پیاله رستم دوست
بیا ای پری نام ساقی لقب ... بمن بر فشان رشحه جام طرب
مگر تخم از جان برد تاب را ... بمالد نمی چشم بر خواب را

تویی لاله رو سرو نسرین عذار / منم عاشق دل رند درویش وار
خطاب تو مسکین ماه وش / مرا نام بیچاره آه کش
رباب رخت چشم بد داغ به / ترا چهره بر زن باغ به
بر غزال و روی کش برگمان / تعطف ز لوث لب در فشان
برو بهر خنده بسین چرا / بسوی لب در گلستن چرا
جگر دیده واقع که چشم سیاه / نگه باز گرداند از بسم راه
چو دنبال ابرو گره کرده / کمان غمزه را توز زده
خدنگ تو بر سینه راسان نشست / که سوفار بر جان مسکان نشست
خدنگ افگنی از کمان چنین / که صد حسرتم بر جگر دو چنین
جفا بر شد ای شوخ مژگان دراز / مرا این دست بر نرگس چشم ناز
مکش پرده بر چهره ای رشک ماه / که دارد نقاب از نظارم نگاه
بیا ای که ساقی چشم تو مست / مکن سوی رندان ساقی ابر
حرم کرده این توبه در کار از / برغم حرد توبه را در شکن
کشیدم کمانی و رخ گر بری / ندارد ز من توبه بشکن سر
رها کن از ده این توبه خوش نظر / چه باشد و بنجرم بیچاره دل
رها مرا مارسک بر و نشست / بجان تو که دل جز وا نشست
دلم خوش شد این نار و بر خاص حیث / ز ساقی دمن تاب استغنا مست

شکستن چنانا فت بر توبه دست / که زلف تو روزی دام خواهد شکست
درستست زهدی ... / که با کلک توبه شد هم شکن
کسی تو به گفته است این توبه ... / به من یک عاشق سبین توبه را
مدان توبه امید بهبود دست / که چون لعل ساقی می آلود هست
عبث تهمت آلوده تقوی شدم / ز می پرده پوشی که رسوا شدم
بده می ازین توبه در خجلتم / بده جوش باقی مده مهلتم
جفا میکند با دلم شوق جام / که از رفت این خامی بعد خام
تصار اند چون روز اول قلم / شد این بت من بر برین رقم
که این سر خدای نی شناهد است / و اگر عون نکرد و خدا شاهد است
بیا ساقیا بگذران روز را / بده آتش معذرت سوز را
گرانی تو به دل زخم خورد / توان جا شرمات عفو تو برد
ز توشه و مرقت این توبه باد / که تو بیق شکستن مرا تو داد
تو جهره خجلتم دار کرد / که از توبه کردن دلم توبه کرد
ترا توبه ایام الستم می دهم / علاجی ندارم قسم کجا دهم

در باب تشبیهات

ز نهجی شهد کنج دهن / بجوش اسیران جاه ذقن
مدرهایی آتش آب دار / ز بیجی سنبل تاب دار

بر خم سنانهای مژگان خونخوار — به ذوق لمعه‌های مهمان جوشن
بروی که سوز و نالش نقاب — که از چشمها برده آب
به محاک آهم که در موی بست — بنی نگاهم [illegible] دروی نشست
بکیفیت باده انقلاب — [illegible]ان چشمی [illegible] رکات
بدستان چشمان مار و بوس — بمژگان که بر تیغ جان لقب زن
بتغوی که حوس [illegible] کرده — بر بندی که اسولش نظر کرده
بلوش که در تیغ زنان نشست — بباغی که در زمین [illegible]ان گشت
بمستی که دار وحش در ربام — بدستی که مرهم تراشد رواغ
بآهی که تحت جگر آورد — بشکلی که داغ نظر آورد
برمعی که جمش بنداد و سپر — بنامی که کم کرده راه سحر
بعینی که جاک در و باقت نشان — بصیدی که چشمی بر وشت ست
بقیدی که زور کمانش کند — بجائی که داغ قباحش کنند
بجوشش گردش نما جابجا — بکلمات گردش خرابابیان
بعجز و تضرع به سود و گداز — بمعشوق و عاشق بناز و نیاز
بفقر و قناعت بحرص و طمع — بناموس رونق و ننگ [illegible]
بزنار کفر و به تسبیح دین — به بستان مهر و به زندان کین
بافغان چنگ و گردش رباب — بجوی سراب و به بازکناب

به تسبیح خوانان میخانه گرد — به گلگون سرشکان رخسار زرد
به تادکان [illegible] شرمسار — به بیت الحرام خرابات نام
به لسک حجاج دیر مغان — به جمهای سرشار جبر میان
به سیمای غیبای کلفت روا — به آئینه جام مقصد نما
به نغش کدوی برار زو — به رشح سبوی می ابرو
بیاقوت شکال اسلاله خم — بجوهر سنارسان در خوش لم
بلب تشنگان شرابه فنا — بالماس کاران دست نگا
بآوازه گام داراو شان — باندازه جام دریاکشان
به پیمانه سیمای یغوی پناه — بسنگ در تحتاج کیان سنگاه
بصحرا نوردان ملک جنون — به کشتی نشینان دریای خون
به رهرجابان مجنون نهاد — بهر کنامهی و بیلی نژاد
بور[illegible]ان بجان مبتلا — به یکتا یکان نگاه آشنا
به هم جنبی [illegible] — بهم جیبی خویش نگاهان سنهر
[illegible] عاشق [illegible] — بکشمیریان ملاحت فروش
به شکر دهانان هندی نسب — بر عنا ملیحان [illegible] عرب
برنگی مدروان [illegible] — به وحشی غزالان چشم فریب
به روی [illegible] خو کرده روی — بعنبر فروشان واکرده موی

بگلدسته بندان بستان کام / بنازبلندان جوانی خرام
به عنقای عشق غم اندیشگان / به سرگشتگی بیکسان
برود اشنایان بیگانه خوی / بهم حرف کوتاهان نزدیک گوی
بگلگون قبایان بیع ازمان / بغافل پرستان ابجد ربای
بعید تمنای قربانیان / به نور و صحرای رندانیان
به فریاد و خاموشی اهل درد / بگلگونه بخت روی زرد
بسوز جگر تشنه و خله خوار / بابک نوا و تو لف شعله بار
بجان باری برو میدان عشق / بغباری نمک دو کان عشوه
بحسن جهانسوز و اتش مزاج / بعشق تهی دست بی احتیاج
بنازک ولبهای خون میکشان / بلبهای خاموش اتش فغان
بکم وصنی های دهر گوشا / به بر مرد کبهای گشت و خار
بجان حلقه بر بد بل شهر / بصبر افرین اشتها مرار
به سیماب ارام تو عاشقان / به نقص کلام کهن صاد و قان
به پروانه های شمع و چشم ها / بر نگینی لاله باغ و داغ
به طغیان سیلابی ابر خون / بطوفان خون و خروش درون
بمبون باران سودای درد / به سود زیانکار کالای درد
بذوق رواج متاع کساد / به رد وای فرو و غلوای نژاد

به سوفیق برگ قباسای حسن / به بخت دل از جوش بر دامن
به ادابش زرق رپور و نیز / به ارامش قطره بحر جوشی
بابریش باده ... / به ربط ... ماهی
به مینای و بدره انبساط / بخرازه و مشتر اختلاط
بخشندی رند ظاهر گدای / بجو رسیدی باده صاف لای
بمجوری چشم مست تابان / بفریاد دو اصفهان ربت بیان
به بیهوشی باده ... / بر کوشی دولت مجروی
بهر عزلی جور عاشق پسند / بدل کوی لطف ارباب بند
بهر پرواز گنجشک بحر و شکار / بحنگال کبرای شاهین بار
بهر مرکز دان صید ارام بر / بجالاکی اهوی دام بر
به نرمی که وصل اب جو ... / بزاری که ارو و صدای شهید
به بر بر که پهلو زند برشکر / به نیکی که چهره ... تر
به پایی که بر شعله دامن کشید / به برقی که حسرت بخرمن کشید
به نامی که در سایه ... / بجائی که به اتش افتاد سوز
بجائی که در کوچه مفلسی است / بنازی که در دست ساحلی ار
به صحبت جهانگرد ... / برخساره برگ و افتادگی
به پایی که رو ما به وادی نهد / به برقی که بو بر کام امید

به سعیی که در عهدهٔ جستجوست / بصورت که در پردهٔ گفتگوست
بجوئی که ارباب افسانه سوخت / بشمعی که بر طاق میخانه سوخت
بجوشی که از سینهٔ خم دمید / بهوشی که در مغز مستی خزید
بجوری که در طبع خمار هست / براهی که در رش آواره بست
به عیبی که گفت است در پس هنر / بآبی که خورده است خون جگر
بسوزی که جوشیده ماتم برد / برحمی که مو بند مرهم برد
بزودی که از بزم شعله جست / بجائی که [illegible] چشم حسد
بدردی که نشنید دوائی بخورد / بزندی که از توبه پائی بخورد
بدوشی که بار ملامت کشید / بگوشی که زهر نصیحت چشید
بکامی که تلخی دریو غوطه خورد / بنامی که از ننگ دشنام برد
باشکی که غلطیده بر ارغوان / بزردگاهی که خندیده بر زعفران
بباغی که خلد بوی [illegible] برد / بداغی که دوزخ [illegible] برد
بعمری که عشقی عنانش گرفت / بمرگی که جان در میانش گرفت
بیاد دلی که پر حسرت دای / بچشمی که ابر نگاهی ازو
بآن سر که با ننگ سامان نجست / بشوقی که در سینه با جان نشست
بجامی که ساقی حرواحل چشید / بنقلی که شکری دهانی زبد
بدستی که بند قبائی گشاد / بسیلی که بر خاک پائی فتاد

بعهدیکه

بعهدی که باشد بغیبه گاهی شباب / بشهدی که در کشت شیرین چکاب
بعطری که عطسه دلیلش برد / به تیری که از خشم ابرو جهد
بجوهی که آتش بعالم زند / بکوهی که از زلزله دم زند
بعقدی که طوبی گشادست ازوست / بحسنی که در شهر غارت ازوست
بنازی که صد کشته را خون بهاست / بقهری که صد آشتی را آشناست
به بیرحمی چاره ساز کسی / بعجز ظهوری بیار کسی
که دل را یکی بر یکی صد جفا / ز مژگان نازش نفرسای ها
شراب سخن ده ده بنک شکر / زیادم تر از بر نقل نظر
چه داری در آتشی صبح دور / بیاغر کن آن آتش جنگ سوز
که نه صلح ماند با دو نه جنگ / نه ناموس ماند با دو نه ننگ
بزه و بد ز لب قصه صبح کس / چنین با تو ماند بر و کار بس
نهی مایگی بر بجا جل عدار / ندارم پی ثروت ندارم قرار
کسی چند باشد چنین تنگ دل / برت کرده‌ام ای ساقی سنگدل
دل تیره‌ام را صفائی / ز حاف چنین است لاف [illegible]
ابر جام رم نرالی کجاست / دلم بر دلم سوخت الهی کجاست
دلش جنجر اشتعام از علاف / برت کرده‌ام ای ساقی سیر خاف
چه داتی چنین از ترحم بغور / برت کرده‌ام ای ساقی پر غرور
زغم مرده‌ام زنده‌ام حسینم / ستم چند بیچاره کسیم

ز شوق لبت خنده جام جاز / که بخشم ز رنگم لب و دشنو [illegible]
به یمن تلخی عمر شیرین من / بده ساقی نغز و بگذر از کین
بر افروز آتش لنگانون جام / گر نهند عیسم بدبو ز قوام
بیا ساقی جان فدا اسکنم / تو خوشنام زه من زعا مکنم
ز لعل تو تلخی که سر میزند / ره کاروان شکر میزند
مرا تاب جور و جفای هست / ولی مرو تا توان دل ز دست
خرابم بی برکنار تو من / ولی گر نباشد جلای وطن
مرا از تو صد نار تو فن شد / ولی تو به نام آرزو میرشد
شکایت ندارم جفا ها لازمت / که گویند جفا مهر محض و وفاست
مرا از همه بیش مخواستی / که امروز مجلس یار آراستی
دلم یاقوت بنه دیگری است / دلم سوخت در هجرت [illegible] است
ز روی تو عیان [illegible] / بیا خو کن این جنس یار اصلح
تهانت فکن گوش او [illegible] / که پیمانه هوش برسار یار
بیا [illegible] کلید [illegible] آتشی / ز انکه برسر [illegible] آتشی
ز انجام [illegible] حور است / که همچون دل من ز حسرت [illegible]
[illegible] قفل نبد الگند [illegible] / برون آرم از جوهری دل [illegible]
بده ساقیا جام و پر کن بده / مرا باده لعل جوهر بده
بمن صد حقا کن بحالی بجل / و گلبن [illegible] من [illegible] ز [illegible]

در تعریف دل

در تعریف دل

دل است انکه عجز و نیاز آورد / ترا بر سر خشم و ناز آورد
دل است انکه گر وید راری فرو [illegible] / از [illegible] ام گر بده بار [illegible]
دل است انکه عشقش نظر کرده است / پرند ملامت [illegible] گرده است
دل است انکه دل داده پروانه را / که از بال افروخت کاشانه را
دل است انکه می های باقی رند / دل است انکه ساقی و ساقی رند
دل است انکه ز [illegible] / دل است انکه محرب در آغوش اوست
دل انکه ز جنس نمک پرور است / دل است ز هرش پر از شکر است
دل است انکه مبعار [illegible] / دل است انکه نوبار مهر و وفاست
دل است انکه شد خلوت بزم عشق / دل است انکه شد توده نغز عشق
دل است انکه در وی ندارد علاج / دل است انکه از جان ستاند خراج
دل است انکه بار غمان میکشد / دل است [illegible] میکشد
دل است انکه پرورده [illegible] داغ / دل است انکه بر گلرخ افشاند باغ
دل است [illegible] / دل است [illegible]
دل است انکه مفتاح گنج [illegible] / دل است انکه [illegible]
دل است انکه ساقی پرستی کند / دل است انکه می با [illegible]
دل است انکه سور خوشش بود / دل است انکه دریای [illegible] بود

تو لالای راحتی جو گنج دل است | طلسم بدان بهر گنج دل
دل آمد بظاهر یکی قطره خون | که موجهای تر او دو برون
که نقل دل نطق بستی بود | بشنو در زمین بباد سخن
بهر دل که دل آشنا می شود | غمش عشق و دردش دوا میشود
کشد جان صد عیب از آب کل | گنا بدر باره اگر جز دل
در حاصل بحر و آب و گل است | که در حقه سر مهر دل است
بشنود خورد و در قصه سخن | چو دو [illegible] ز سر از جگر
با غمی کز دیده دل باعث | خورد و سبلی از برون بی چران
کسی را که دل دست بر سر نهد | فلک را [illegible] افسر و [illegible]
بملک عطا پادشاهی کند | کسانیکه از دل آهی کنند
دل زنده کز دیده این آب و گل | خدایا بکه دم [illegible] دل
اجل [illegible] | اگر دامن دل در آید بدست
زکشت اجل دل که دیده | اگر دل نداری بی نداری [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible] دوستی [illegible]
[illegible] | [illegible] این دل بحث صحبت [illegible]
[illegible] بشکند عکس بار | چو آئینه دل ندارد [illegible] غبار
مگو [illegible] دل یافتن مشکل است | چو همت ز دل چیزه حاصل است

بود داری

۵۷

ز دم شان فرو بست بازار شعر | بنام منبر و شستند طومار شعر
بهم داخی فرقه مفتخر | گذر در زبان هنجار [illegible] ۱۴
قلم شان سیه بار جان رقم | چه بیند که بیند باشان قلم
سخن را بسنعم بعض شان مرض | که از فطرت سبان [illegible]
سخن ز [illegible] در ریج بحث [illegible] | که بیند و بالی [illegible] زبان
ز دریا [illegible] دریای بر [illegible] | نمی در سخن لیک نسبرده اند
چو نخل سخن زبیار آورد | [illegible] آن لفظ [illegible] آورد
جهان جنگی از طبع شان چیده ام | که چه کرد باشد بعض شان هم
سخن شان رخانشان [illegible] | خرامان کلی تاره گو [illegible]
بان نقص صاحب کمالی کند | رو ماه پاره عوالی کند
حجاب ادب برکران افکند | بجر و غزل در میان افکند
در [illegible] حاشیت شعر و تار | ز حاجب بمیران دمی افکند
[illegible] انکه [illegible] | [illegible] دل [illegible] خلت
[illegible] اصلاح کردم زر ملتمس | بدو قت [illegible] بر [illegible]
که عیب کجا در نظر او [illegible] | گران بر سر کس [illegible] اورد
[illegible] الصاف ده ان | چرا [illegible] بعد دیده کوران [illegible]
[illegible] این نمک داده [illegible] | [illegible] کرفتم [illegible]

چو فرقش نباشد ببرّید سخن ... ببخشاید از عیب تقصیر من

که از این نهان هم کند آشکار ... که شد شاعری بهر ما عیب و عار

نماید باری با اهل هنر ... جز این شعر ناقص کمال دگر

چنین داده بخت کمون [illegible] ... که سطح فراز است و قعر نشیب

جز از این شعر [illegible] کس آید بکار ... بر گنبد اما شرکت [illegible]

فراوان درین کار که کارگر ... [illegible] ازره بافدکی استر

[illegible] بودکی از سرشت ... که ربانت زیبا و سرشت

ز ناف [illegible] که سعی سبا ... کند مو برو چو ان عطر سا

اگر چون را این شعر دیگر وار ... بر الفت اعمی نماید عیار

بروی زرش طفل [illegible] ادا ... کند شکر و ترکه ازهم جدا

مکن شکوه [illegible] ز زمانت ... که هر گرد [illegible] درچنین احسانت

[illegible] خوش [illegible] ... زر و هر [illegible] عکس [illegible]

حدیثش که [illegible] بگوش آمد ... [illegible] رنگ [illegible] رجای

او رنگ سخنا بر معانت ... هم او ناقل [illegible] قصه نا قلی

[illegible] رنو خطی [illegible] طلی ... [illegible] دنبلی [illegible]

[illegible] بغیرت [illegible] زمین ... که ان [illegible] جانا [illegible]

سخن ورق بر حم بهانی کند ... [illegible] جهان [illegible]

جهان

بیان شعله طبعم افروخت ... که بر حال ما [illegible] است

نه آن دستگاهم ز باده سخن ... که باشد شها را گدایی چو من

اگر سر کنم تا رخش هنر ... نمی آیم از عهده آن [illegible]

ز بس نازکی طبع من داده ساز ... نیارم کشد تا رخوبان نیاز

اگرچه دستانم [illegible] این ... [illegible] [illegible] این

[illegible] است ما [illegible] علوی سخن ... [illegible] کرده [illegible] تقدم ز من

[illegible] عالمی را هدف ... اگر در [illegible] [illegible]

بحکم سخن بکنیم این و ان ... همه اوست من [illegible] درمیان

چو فرمایدم [illegible] رومی روم ... [illegible] بدم [illegible] می شوم

بابوان اعیان [illegible] آدم ... [illegible] بهر جا که [illegible] م

[illegible] ستم بلندم بلند ... [illegible] سپند [illegible]

[illegible] عجب [illegible] ... [illegible] تفته [illegible]

[illegible] بلبلان [illegible] ... [illegible] کان ما انجمن کرده اند

[illegible] رمالی [illegible] ... [illegible] شان در [illegible]

[illegible] فروش ... [illegible] جان [illegible]

[illegible] ... [illegible] دل [illegible]

[illegible] کردم [illegible] کرده ام ... خطا گوی [illegible] خطا کرده ام

[illegible] ... [illegible] دگر [illegible]

چنان [illegible] زین بوستان | که بی بهره کی ماند با دوستان

درو دید این کشته عمدا چنین | که هر گوشه خرمن نهد خوشه چین

از ایشان بمنزل رسد توشه بر | که هم توشه بخشند هم راه بر

کمر بسته امید در جست و جوست | که خاک قدم شان کنم آبروی

برفرازم از [illegible] کاری کنم | گله دارم از بخت و زاری کنم

ز این برگ ماری [illegible] است | سخن تا چه سان کند شاعریست

ز لاف ار [illegible] قطره چون شد است | نه بندم بیل عمر تا نون شد است

[illegible] هم [illegible] سکه [illegible] مان | که ما و منی [illegible] زبان

[illegible] آسته این می کنم | که خود را [illegible] وصین می کنم

از این گفتگو طبع آشفته است | دلم گشته غافل لبم گفته است

بوصف رسایی کلام [illegible] است | غلط [illegible] رسایی [illegible]

نباید گران بر دل این [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

شوم گاه خورشید گاهی [illegible] | گهی [illegible] [illegible] در خفا

گهی [illegible] گهی در عیان | گهی [illegible] گهی [illegible]

[illegible] الحان [illegible] | اگر راست [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible]

با [illegible] بدیشان [illegible] | فتور است این [illegible] که [illegible]

[illegible] کرم کل [illegible] | [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] نزدیک [illegible] دور | نگهدار [illegible] بر [illegible]

نه [illegible] خود می کنم | سخن هم بمقدار خود می کنم 16

پر و بال باری نه پرورده ام | [illegible] خوارده ام

کجا همبر شهپر زران شوم | همان به که شرم از شهپر موران شوم

زبیر [illegible] جران دارم این [illegible] | که بو شنیدن [illegible] [illegible]

نه بند کر معنی سینه [illegible] | [illegible] نوازش از لفظ [illegible]

نه یاری [illegible] شنوند | شکایت [illegible] شنوند

اگر درج لفظی نه بندد پر | [illegible] کند [illegible]

شوند ار کوتاهی دیده باز | [illegible] زبان شان [illegible]

نباشد اگر روشنی در زبان | ز خاطر [illegible] پرتو [illegible]

ز خامیت آن [illegible] | که از خامی [illegible] جوش

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کالای [illegible]

[illegible] این [illegible] | [illegible]

[illegible] | که رسوا شود هر که رسوا کند

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] شاه هم

[illegible] | [illegible]

زمین [illegible] ی خشان برده تا — که شبها کنم بر سمک جیم
شب از خواب مژگان بر صف بست — بمعنی نظرهای مهفت بخت
کن و دل صبح دم آه — که هست از گدایان درگاه صبح
بدر بوره حاجت روا هم هست — نبارم که بخت گدا هم هست
در اقسام [illegible] سخن برسد — سخن حصه من بمن [illegible] برسد
دبیر فلک مینو [illegible] کاتبم — ز فیض [illegible] سحر برسد راتبم
درین کل [illegible] نبض پار سحر — ام فیض جاریست بر خشک و تر

در تعریف صبح

دم صبح کم از دم [illegible] نیست — ارادت که در فیض تقصیر نیست
دم صبح چو میشود کوره تاب — علم میکشد اخگر آفتاب
شود بار روشن [illegible] بلند — چو خورشید دم بر دم صبح [illegible]
بروشندلی مدیران [illegible] — نباد [illegible] جانانه صبح کم
ز تر دستی ساقیان صبوح — کل تازه [illegible] دسته از [illegible]
میوی کل صبح عطار باشی — ور الفاح سحر [illegible] بیدا
نقش [illegible] جدا افلاک را در نقش — [illegible] از صبح
سحر [illegible] الحیان [illegible] کند — [illegible] زنده
گریبانش را کشته در کوه [illegible] — [illegible] از شاهدان وا رد
که دید انجمن بوست [illegible] — [illegible] ر است روز

کنده

کند در گریبان گل اختران — که زیر و بالای سحر [illegible] ان
شد از مهر شه مایه در سینه اش — که خورشید شد مهر گنجینه اش
بادشادی خلق مکتب نهاد — که روشن کشد از بیاضش سواد
زتاب درون تا به اوج دیگر — نقش از عجب بهوای سحر
کسی کاتش بخته زنده است — بسوی نسیم سحر زنده است
گلش هست بیداری — بشو از زلال سحر روی خواب
شو سینه از سینه خاص و عام — بعد سحر کلفت [illegible] خام
سحر شکفانند باین آب و تاب — باد نفس [illegible] آب
از و در چمنها سمن شکفد — ز رو در و بنها سخن شکفد
بخند صبا چو سوی سحر — بخند سحر چو بود [illegible] سحر
ظهوری برا با سخن گشته — خرد خار بودی سمن گشته
بیان را ز کلفت سخن میکشد — گران تازگی بر سمن میکشد
سخن گشته از بس [illegible] — که بر طبع نازک نیابد گران
[illegible] از روح نازک تر است — از ان طبع ممدوح ناکر است
رهما [illegible] ره کند — سخن گر در ارادت کو تا [illegible]
[illegible] طول غرض [illegible] — نکنجی نشیند چند [illegible]
[illegible] ناخوش [illegible] — ز فرسوده پای زبان خامه را

ز سیل معنی چند الفاظ کش / نجم سخن کوس بر بام کش
بیا ساقی ای بر لو خم ابر / مده بی شکوهی به این خاک تو
که لب بر کشایم بو بندم زبان / ز آغاز و انجام این داستان

یاد مجلس آغاز جرعه جام انجام چشیدن و با الف قلم تحریر یست لغو کشیدن

بیا تا یک خاطر که در کنج غم / نهد سالها غصه بر روی هم
که ناگه بر ویش دری وا شود / بیکبار عمها ظهار شود
خوش آباد شاداب این [illegible] / که چون از لف و تاب [illegible]
فتد مغز در استخوانش بگوش / کند کوتری از لف [illegible]
تو این رشک وار زبران توان / که چون او ز دلب ته بار جان
کل ابسط چند کفت غیض او / تشخیص عیسی [illegible] او
به مثل حال جوم [illegible] / که چون پای تخم [illegible]
شد اهر ساقی [illegible] قلم / رچند [illegible] کاندر رحم
نگاهی ز حاسد کرفتم [illegible] / [illegible] این نسخه
عیان [illegible] دیده [illegible] / محیط بر [illegible]
[illegible] لایق [illegible] سروران / [illegible] تا [illegible] سروران
[illegible] وار [illegible] / [illegible] نک [illegible]
[illegible] قرعه کین کو [illegible] / [illegible] بر که [illegible]

در این ارز و اشکار [illegible] / بمدح شهان [illegible] جهان
بکوش سخن شد و وال آشنا / بنام کسی بر بنا مدحید [illegible]
مجد بود دل ورتا [illegible] / ۱۸ ولی طبع [illegible] وار [illegible]
بمدحت بود دل راه [illegible] / سخن بار کام و زبان [illegible]
شدم مالی از انتظار [illegible] / سری بر [illegible] دار [illegible] قلم
ز هم حرف و ترکیب [illegible] / بهم لفظ و معنی با [illegible]
[illegible] برک و بهار [illegible] / [illegible] این کل [illegible]
[illegible] نرم [illegible] بیان [illegible] / تحیر [illegible] زیر دندان [illegible]
که این [illegible] تابنده بر [illegible] / [illegible] طالع [illegible]
نگاری [illegible] او [illegible] / ظهور [illegible] خطا [illegible]
در [illegible] اندکوش این مقال / که [illegible] بخت [illegible]
[illegible] بخت [illegible] / [illegible] فرق خورشید [illegible] بخت [illegible]
[illegible] او [illegible] در [illegible] / [illegible] طالع [illegible]
شود [illegible] مجلس [illegible] / که [illegible] بخاک [illegible]
[illegible] کا [illegible] / [illegible] و مباش [illegible] انتظار
[illegible] / [illegible] خاطر [illegible] امید [illegible]
[illegible] بخت [illegible] کنار [illegible] / [illegible] فراری [illegible]
[illegible] / [illegible] این کل [illegible]

زنده بالا از چون برین گذشت
گذشتی و دل از بت خوش گذشت

ز نیرنگهای نسیم دل در آمد بشور
برو باده شوق آورده زور

بمستی ز رنگی بیار سے چکید
ز رنگش گل صبح دولت دمید

علم شد بنور دگر آفتاب
رگهای جان بار شد پیچ و تاب

ز بس نغمه بلبل تهنیت
جهان شد پر از غلغل تهنیت

دران های هوس مستمع گشت شور
همه نام بر آن به آمد بگوش

شنیدن از بن نام جو یافت کام
ز دل جوش زد فکرهای تمام

بخوشی ز لب رحمت برون فشاند
تمنای آن بهره برون جهاند

در فیض شد باز بر روی طبع
باعجاز بر جاست جادوی طبع

زبان در ثنای شه جم حشم
ز طول قلم داد عرض رقم

کشیدم ورقهای نسخه بشعر
شدم طوطی و چیدم آینه شیر

[illegible]م از سینه صبح پرور
ز آن کهنه نو شکر از زر تو

جوان تازه و کهنه مبود شد
ربابه از چنین پرو منه شد

مگو کشته نقدت کهن تازه روست
که از رخ زر کهنه دام نو است

تو نیئی شک رو برده کهنگی
که فیروزه نو نه در کهنگی

اگر کهنگی راه نیالد هست
و گر تازگی ز نخ نیارد کل است

عجم کهنه اهل کهن تازه است
که گو بفد این کهنه [illegible]

بهانه بت هر در که من ستاده ام
اگر تازه ام گر کهنه [illegible] گفته ام

عیان

نه این صفحه از دود ز کلکم نگار
که حطی بیان در کشید روزگار

نویسم بر انگشت حرفی بر آب
لطیفه لطیف عیان نکرده خراب

مرا دولت کالای بازار من
ز کان کیسه خواهد خرید این [illegible]

بملک سخن در جهان خیال
بر آن با عیان با عیان جلال

که چون میوه باغ این کام شد
بفکر بلند از سر شاخ چید

نیابد زبان با عیان روزگار
که با گلشن عشق در دو بهار

به بستان موزونی قد شاه
ببالای طوبی نیابم گیاه

وا اند و طبع بحرف چمن
ز نقطه خنک معنی نسترن

اگر کرده ام دست بار و قار
نیابد کا و در عین زیر بار

چو ابر بیتایی آسمان
مصالح کنم رفعت آسمان

ز حصان خیان وا و [illegible] آدم
که هم رضم را لب تا [illegible]

اگر عزم رخش بیان آدم
[illegible] عیان آدم

اگر [illegible] بخشش رقم
تراوید همه بحر و کان از قلم

نویسم چو تعوید بار وی صبر
ز [illegible] ما شوق [illegible] صبر

اگر حرف عشق آورم در میان
تماشا کنان جسن چو شد از آن

اگر کرده ام عوض حال نیاز
لب [illegible] زرگر به [illegible] چند بار

[illegible] به این نامه نامدار
در و هر طرف صنع [illegible] اسکار

سوارش نامت و صیتش برام		برابلقش لجام است و نعلش لگام
در ایوان ترشح طرب یادگار		بمیدان رخش طرب را سوار
ز رومی تبان لاله کاشتش		ز خورشید و مه دانه کرشتش
درخشان هلالش ناب باب دقاب		که ناخن زند در دل آفتاب
صحایف ز نداحی نهد یار		به مینای نر اشتهار
ز دریا شمر هر طرف صد گهر		برآرد اگر آب موج گهر
ز بس لفظ بر سبلستان حظ		با قلیم معنی روا کرد خط
کند معنی حارشش ارما درار		نهد لفظ گل در کنارش نثار
باب عذار طراوت بشوی		گل و یاسمن دسته بندد و بوی
گذاری بمیخانه و مست شو		نگاهی بساقی و بدوست شو
شو سکنی لامکان مرسلست		بحج میکنی اسمان محل است
در و مسجد و دیر و کنار هست		نخ سبحه و تار زنار هست
حریفی که باشند ثم قلمش		شود مست هر صبحی ز جوشش
ز معنی جهان لفظ بر زده اند		که ترسم خورد شیر برابا
خیابان لفظ معنیش		که هر کو رقیمت ز دوشن سواد
درین بیاد کی نقش ابلق		سعالی فراست القابک
بهر جا که لفظم در آن جا که هست		مدد صد معنی از ده هوان گدا

ازم تو

ز بزم تو حرف فرو چیده ام		خیابان هرچه باید در وچیده ام
که با خرازد و لت شیخ و شاب		گل و لاله وا رند و نقل و شراب
از آن سرو رسته درین تازه باغ		که قمری نباشد چه بلبل چه زاغ
١٩ ندانی گلی را اگر شبنمی		نمایم ز هر برگ صد خرمنی
نباید گم نقشی از در نظر		بگو تا بیالم بعرض هنر
ز شیرین او امیت شور دولت		ندارد و شکر از نمک غارت
عروس چمن چشم لیل و نهار		ندیده است در حجله روزگار
لبش باده بوش نو در جام سر		که مشاطه خاطر است این عروس
گل تر نگه دار و این تازگی		که با او زند لاف هم تازگی
ملاحت بگیرد از خوان خویش		نمک تازه گر وند و لبهای ریش
صبا گفت حرفی ز هر اسمش		گل او بحیث چون غار در دامنش
کند تازگی طرح بزم چمن		شود جسم شناور در آب سخن
کند نافه هندی چو در چین موی		نهد مشک را تنگ از خاک کوی
صبا یک نفس نافه در هم کشد		اگر نافه در زلف پرچم کشد
مخوان زلف دام تمنا شکار		مگو خال تخم سعید است از نیا
زنجیرش گرانبارت ز رود		شکرهای عالم نگارت ز رود
کند بهره از گوشش پی اختیار		ثنا باشد ز رقاصیش لو شوار
از و منت جز همین بهره یاب		که بر عارضش کشته و فتح الباب
مصون است فضلش ز طعن فضول		مدد اخشندن ز تو بحث قبول

قبولی گر و طعن ها رو شود | نگاهی که حسنش بهای صد شود
و و عالم کجا در نظر آیدش | ولی یک نظر گر تو می بایدش
گر از مهر و مه رو نما خواسته است | به عهد شهنشه کجا خواسته است
بشهر یکی بر دار و از رخ نقاب | اقامت شود و شهرت آفتاب
اسیران باین نسخه و از بهر کار | گر این نسخه بر داشت بودی نگار
اگر عشق با روی راحل وفت است | بهر صفحه عهد چو رخ یک زن است
ارو شور در شهد و شکر قند | که تو باده نخته مگر عشق شد
نهالیست فردوس در دامنش | ز عشقش در مقام پایه آتش
حرا عنبت گر جلوه نور باشش | بر انجم زند حمله دورباشش
رکیفش سینه اهل هوش | چو حمکاه طغیان می مست جوش
در صفای نگار | بهر رکن عالم صفت ابزار
نمیزان و قفر گشایان دل | شمارش بهار است و ورزش دل
از این بیش گنگ معانی نگار | بیان کند ی از بندی رو نگار
برایم کهی صفحه می نگاشت | که هر مصرع امید مصرع نگاشت
کنون گشته طبع روان الحال | که گرمی ابز بیان هوا ابان شان
فرو خنده می مجلس اعتبار | سو حرفشتی جهل زمین چهار
چو جار الف اول علم زاونشان | بزه ب افزود با بند بر آن
معانی و الفاظشان داده ام | سخن را به مقدارشان داده ام
برآنم که نام تو در جهان | نشانم به تخت زبان شهان

نازم

چکانی از آن قطره در گوش را | زبرگوشی و هم گوید خبر
برو گر بگوید … | و هید از حیش گل صد بهار
گدایی کند نور زر و اهلال | شب و دل بد ماه و ج کمال
چکاندی از و نسخه ربابی رنغ | خرامد طاوسی صحن باغ
ز نورش اگر شب شود بهره در | شود گر خش حال جرم قمر
از و گر شود اهرمن رخ جلا | زند طعنه بر حور و غلمان بجا
به بخل ار رسد فیض انعام او | به بخشش کرم افکند دام او
از و زلف حسن ساغر زده است | که بر سینه صبر خنجر زده است
کسی در مصاف سپه داد و داد | که مع زبان را آن آب داد
نهد ار نهد جو اسپ قلم | لوا اسطرب بر فرازد و علم
ز لشکر عاشور گر بین مبند | نر او و اران منبر روز عید
… سطر کسل رکیبان | ایران غم نماند ولی رکیبان
ز … ح ایست ازان جسم زند روح | که بشتی از این راه گر و بدرح
چو خورشید گردد و مه مهر جا علم | بجاشتی افتاد و شاهین عشم
بکس ها ن شود شهپر جبرئیل | چو ازحم برازند این سلسبیل
چو چهره زن می نویسی است | بد و رخ مبدار و … نوشت
گناه از بخشش گر کند یک گاه | فرو بر نشیند ثواب از گناه

علم برفرازد و تجلی طور — چو ساقی نهد از سر فضل جام و [illegible]
سر هوش در پای مینای اوست — روایی ورع را بی [illegible] اوست
صدای اجل را و واکرده انار — چو جمعه الرشاد طلا کرده اند
[illegible] باشد اگر سلسبیل — قبوبت ز نوها و رامش [illegible]
شراب این و ساقی و میخانه ان — بهار امد اجوش را مار خوان
ره پیر مغان تا سامی [illegible] — دل و جان و دین نذر کو مان گر
تباه است حالت درین رستخیز — اگر منو فی باد [illegible] یز
جو بر استات رساند طلب — تهی سار از سخن فرق ادب
در کاخ بد اعتقادی بکوب — حس شیشه از کوی بنت بروب
بمرکان فرو بر تو از صفحه گرد — جو بر وانه برکرد ساقی بکرد
اگر زهر کر شهد بخشد جمو نوش — بکرد هوس نوش و [illegible]
جوان می کند نخل پوب [illegible] — دگر است حاجت چه کویم بجز
جو حوروی ... بام ما و [illegible] — ندار شاد هیجان تو چو جون نهی
دگر است ز دولت طور خوش — سر اکنتی [illegible] لیم مست [illegible]
تو دانی و از صانع و اطوار خوش — که این بردم نه بر کار خویش
بیا ساقی ان ماه بگفت کو — بیا عوکن ان دایه سنجو
که در کوچه رگ سو و هیچ جان — بدل صد [illegible] ان کو بدار [illegible]

بنالد

بمستی در خنده جون شکفته ام — پیام ته دل بالب گفته ام
نه اندیشه ش و غم فار غم — رحمالی بار غم فار غم
روای ریا جنبش خلق مست — ت عجب دربر وه دلو مست
ندارد و بال طمع کو کنم — ندارد و عذاب خویش اندکم
نه فخرم ز اطلس نه عار از پلاس — بجانم شناسم نه جو جی شناس
نه خندد لبم زهر و قند کسی — نه ام زیر ساطور بند کسی
شوری مدت جنون امدم — که از رنگ مجنون برون امدم
زو دم و محبت بیابشه — که فرهاد مهجو است هم شیشه
خراشیده و شاد ناله ام ان — که بلبل بمن واگذار دفغان
شدان زبه حاصل که و [illegible] — جون [illegible] کرم گریبان شم
زشو را به جشم حسرت فشان — کنم که بهمن د انه که ارغوان
جگر از غم [illegible] شد — که از غمزه دل لشکر اباد شد
مرهم نباشد دلم را بساز — که بر جاده زخم از دم تیغ ناز
نگر [illegible] است جان — که [illegible] کوشه ابروان
جه کلها که از راحت مدامان کنند — جو داغ نو سر د [illegible] زبان خند
نیارم بمسجد دل [illegible] — که نظر خرابات شد ابجراغ
زحور [illegible] ون نیارم [illegible] — خدا از برای نوام افرید

چو در کار من کرد این خلل — بحکم تو معزول شد از عمل
فراغت ز کار خود و اختیار — نشستیم تماشاکنان بر کنار
بگاهی اگر عقل دیوانه هست — شرابی اگر از ره مستانه هست
ز دارم از خوردن همای روی — ندارد نمک زخم حرفی بگوی
همی با تو و دار و درمان قلم — ز سودای کون و مکان فارغم
نباشد اگر جلوه حور — ز بیتش بکن جرعه شراب طهور
بگاهی ز چشم تو گردیده مست — پری گر بجام می خورد شست
بجوی گلی ز گلشن روم — نگه کن رو و پیش آمدن روم
کدام است جنت چو کوی تو هست — کدام است سنبل چو گیسوی تو هست
اگر راه گیرد ره روی شراب — کنند بهر از زره خود حساب
طرب را نباشد زمانی کمی — که باشد نعمت با به حور بی
دهی بهر از رنگ چو شد شکر — زنی زخم هم [illegible] نظر
روان پرور راحت از [illegible] تست — گل دیگران بنده خار تست
برت کردم ای ساقی بیدل — نگارم [illegible] سوی [illegible]

غزل

ز گلعذار و دلربایان ما — ز درد و محنت عارت بد امان
نسیم بهار محبت [illegible] — سخن مغیلان ما

الهو

کمر بسته هر گوشه صد نو بهار — بدهقانی باغ زندان ما
نشست بر جبهه صبح وصل — غبار ره شام هجران ما
نهد جوش در سینه اصحاب — شراب چراغ شبستان ما
اثرهای کوبان در آمد زور — چو شد تار قانون افغان ما
توان این زمان در او گفت — که در ماند [illegible] در مان بدرمان ما
نیاورده ای جز جگر تشنگی — بر چشمه الحیوان ما
زند جوش صد چشمه در هر قدم — سرشک است حصر بیابان ما
زبان چو اهلی مفروش شد سود — ز سودای کالای دو کان ما
نکردیم معرفت جهانیان — که از ما شناسند ناوان ما
بر و سیل بحران جگر چاکها — برای سر [illegible] میدان ما
درانه خنجر عشق کرد — جلا بر در چشم حیران ما
ز [illegible] ره برون آمدیم — نهان ماند رحم نمایان ما
لباس ملامت [illegible] — که بر بر نگر [illegible] گریبان ما
طهوری [illegible] — که زنار می بندد ایمان ما

حطاب با ساقی

بیا ساقی ای [illegible] ایمان من — فدات دل و جان من جان من
[illegible] آب حرام [illegible] — که [illegible] از وگذشت [illegible] برت

نقیم در زمین چنین سنگبار | که بشکست از سیلی روزگار
زرجاره ام کرد زردی بشوی | که از خاک سر بر کنم سرخ روی
بیا عز کن آن آب آتش مزاج | که بر زنگش ز یاقوت گیرد خراج
بمن ده که از صدمهٔ گیرودار | نهم تاج بر گردن روزگار
بیا ساقیا سخت افسرده ام | چه افسرده داغ غفلتها خورده ام
بجامم زن زنده سازی قرعه | بدستت کرم کرده ای جرعه
ازان روح پرور که تاثیر آن | کند در تن عشرت مرده جان
بده می که گرداب گرم گلی | بسازم پی روح تن منزلی
بیا ای طبیب مرضهای دل | بجام علاج غمهای دل
مریضم ازان باده خواهم علاج | که گلزار دل جان بیابد فراغ
خناق غمم بسته راه نفس | ندارم بغیر از تو فریادرس
زآهم رخ زرد رسد در نقاب | سرت گردم ای [illegible] ساقی آفتاب
سیه روز غم در دو این گلخنم | بیا عز کن آن باده روشنم
که عمری اگر در مقابل نهند | ز هر کاسه اش [illegible] داغی دهند
زپیری ضعیفست آبا رو بحال | سرت گردم ای ساقی خورد سالی
جوانی هوس کرده ام زان عصیر | که گردیده ام از دو عقل پیر
بدستم ده آن رنگ یاقوت را | کسازم جوان عقل فرتوت را

برت

سرت گردم ای ساقی سرگران | تا با مان زمی کوزهٔ امتحان
بیاز از صاحب عیاران درای | بیا عز کن آن جنس مرد آزمای
بشیم در تف بوته کیمیاست | زکوگر ز احمر مگو می کجاست
فرو ریز در ساغرم آب زر | مگو آب زر آتش جام زر
بمغزم رسان شعله جام را | گرم کن بجوش آن من خام را
بیا باقی زینت انجمن | که در بزم ما لب زدی سخن
بیا عز کن آن برز حرف کهی | که گویم سخنهای خوش [illegible]
ز روبش وهم گشت اندیشه آب | که در ذره خرمن کنم آفتاب
[illegible] | ز تعریف خلق خدیو زمان
کشم میرود سخنوان خیال | تو صیف خان جهان نوال
وهم انتظام مهام سپهی | با مام احکام دهان شهی

در تعریف باده

زهی داور شاه [illegible] زمین | مربع نشین سریر [illegible] و کین
بهین [illegible] حاصیف | بهین گوهر قلزم [illegible] صدف
[illegible] | ن زور مندی دل [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] شاند [illegible] | به بدان همت همتش [illegible]
به [illegible] خنجر دشمنی | ز تعریف حاتش سخن دو [illegible]

موشح بنامش کتاب نسب / مقفع بکلکش حساب حسب
بلند این تخت بلندش نشست / زبردستیش را فلک زیر دست
زمین خرد دل بار تمکین مست / فلک پایه سلم مرتب
زحل بر در درگه احتشام / غلام غلام غلام غلام
عطارد در ایوان دولت دبیر / دبیر دبیر و دبیر و دبیر
سلح شوری عرصه کارزار / مفوض بمریخ خنجر گذار
[illegible] نشاط بزم [illegible] / زهی خورمی راه پویان سپر
نشستی بروز کرم تلاش انبات / که از ذره [illegible] کنند [illegible]
خیال سیع کین رانده رو رو غا / [illegible]
خیان اقعی نامه کشش بهره [illegible] / که مریخ را [illegible]
برآید انفس چه سودای عشق / جهانگیر [illegible] چو غوغای عشق
[illegible] او / [illegible] او چون برابای او
[illegible] بهر و ماه / [illegible] تخت [illegible] تخت
رسد [illegible] کشته [illegible] / [illegible] مسند [illegible] لباس
بچوگان او برده تا راه گوی / [illegible] چو [illegible] گاه گوی
جهان [illegible] جواهر نثار / که [illegible] بکر [illegible] ماند
هوس [illegible] جهان چو [illegible] اقطاع داد / که [illegible] و [illegible]

باغم [illegible]

بدرد و دل مهر تابان [illegible] / در آغوشش بکلدسته بستان کشید
چو گاهی [illegible] عرض باغ بهار / درم بر بهم شد صد هزار
بهر گوشه [illegible] دارم نهال / مه آفتاب آسمان آسمان
فروغ [illegible] / تجلی شد از بر [illegible]
بچشم احباب [illegible] دور / که شد استخوانم همه مغز نور
چو نقاش [illegible] نقشها آفرید / چنین نقش بر ساده کم کشید
ولی چون [illegible] / نماند بجا عکس [illegible]
شود [illegible] که کی / کشد پا و صاحب بخت کی
[illegible] / که کی بار روشنی [illegible] شهر یار
[illegible] / چو آمد بهوشش [illegible] اندر خردش
که هست ارچه [illegible] کام وصل / برین [illegible] چون [illegible] بام وصل
نمی بخشد ایام [illegible] / که چشم [illegible] آشنا [illegible]
[illegible] آئینه گر کار / زعکسش [illegible] جهان لاله زار
[illegible] مجلس آرایی [illegible] / [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] / [illegible] بار [illegible] از هر سخن

در بیان ترتیب دادن بزم و مهیا شدن [illegible] مجلس

زمانی که [illegible] طرح محفل کشید / [illegible]

چو در راه وصفش فتد هر قلم سر — بصد بوستان بر فتد هر نفس
چو رخش رمانی بکفش دهم — گل و دستان را بکفش دهم
بهشتست زیبا تر از دور جور — ازو چشم بد چون غم از عیش دور
ز نسترن چون دامن بوستان — صفا پرور چون سینه دوستان
دمید احسان نکهت از مشک عود — رشد نغمه خوشبوی در چنگ رود

در تعریف پان

اگر گشته ماهر زبان آنچنان — که در دیده رنگین سخن در زبان
بهار و بهتر نکهه عیش و ناز — که از پان نماند در و برگ ناز
بیان شکر هر نفس پرور ان — سبیل عقد [illegible] ان
ازو کرده خوبان نسرین جبین — زبانها چه برگ گل آتشین
بزلف [illegible] — دهن ها [illegible] حقه لعل تر
ازو سرخ متقن [illegible] تنگ — [illegible] دهش ارغوان رنگ
خوبی سرم [illegible] شاه خیز — و رو [illegible] صلح در آستین
زنجان [illegible] — نموده نمودار رگهای تن
[illegible] رنگ را پای [illegible] — محبت ازو بهتر [illegible] چو او
چو او کس تحصیل نقد حیات — نباورده [illegible] نعل خوبان برات
ز بس حرف نرمی و افسون [illegible] — تبارزاده [illegible]

او کام

همه ترصها از سخا بخش اوست — طلوعهای نو فرضی ندارد روست
چو ماهش چو [illegible] و هر روز کار — با سکندر اول آخر [illegible]
خیال راستی طبعش از دهر خواست — که هر کار در [illegible] گذشت
نهاد است [illegible] فلک در قدم — بتعظیم قدرش فلک [illegible]
ز جزیش فتد سایه بر زمین — کند چتر خورشید آن بر زمین
ز بخشش [illegible] افغان [illegible] نگاه — فلک [illegible] ماه
جهان مشغل [illegible] نهان — شو و شام اقبال [illegible] نشان
که مکامه [illegible] ده کم — همان گشته خورشید تابان نجوم
نهاد [illegible] — که چون بر سر [illegible] بار عام
به تسلیم چون چاکران کمین — فلک پشت دستی نهد بر زمین
ز مهرش [illegible] صبح دم — [illegible] زور [illegible]
ندارند [illegible] — نه [illegible] ماه و این آفتاب
سخن ازو [illegible] — رود [illegible]
[illegible] عیش [illegible] — [illegible] تصویر
[illegible] ارحام — [illegible] بم بحرف خطاب

[illegible] اعانت [illegible] — [illegible] بودن

تر ماجنا با فلک [illegible] — را امرا [illegible]

نماز جهان پاس زمان نشست | ملی قبله ملک ایوان نشست
ز بخت تو تابنده ایوان ملک | بعدل تو نازنده ایوان ملک
شده ماه احسان ایوان کوی | همه مهمان صاحب خوان نوی
[illegible] ند شیران برامی حباب | ز رمح تو بر شاخ آهو برات
دل هر که در دام مهرت فتاد | گشایش بر و بس چه در را گشاد
بلعلش چو ریزد در از لعل ناب | شود آب در کوه را از شرم آب
دهد برق هوش دو در رخت | که گردد چو موبد کر دیرت
چنان حرامت از راه خوبت کرد | که خورشید را از [illegible] جعل کرد
نداری اگر یکدم اندیشه [illegible] | [illegible] م [illegible] زنجیر
بچهر [illegible] | منوچهره [illegible] وار چشم او
ز [illegible] عکس [illegible] | برای سکندر دعا سر کند
تماشا [illegible] | نظاره [illegible] ارنه خورشید را
برآورد [illegible] محبت رو | زند [illegible] گویا ن ور گفت تو
خوشا [illegible] ام حلالوا [illegible] | نکار دو عطا [illegible]
رو دگر به مطلوب با من [illegible] | بود مهر [illegible] از آفتاب
بجز [illegible] بس من هر که هست | همی با بدیت [illegible]
بدور [illegible] عالم آرای من | خوش [illegible]

بدره دل

ازو کام شاه و گدا کام جوست | تو آن کشت پر سبز خندیده پوست
بلبهای گل رنگ رنگین کشید | که خواهند خوبان [illegible]
ز غم عاشقان رو بناخن خراشند | چو خوبان بر سینه خنجر کشند
چنین سبز چهری ندیدست کس | که با کهنه عشق [illegible] نفس
بود زیب هند این حنای عجیب | که برکف نهی رنگ رو بد ز لب
ازو شد می لاله گون آبرو | وگر میخورد چشم خون میخورد

در تعریف ساز و مطرب

ز کیفیت مطربان باده نوش | اگر دیده دید اگر گوش هوش
ز رخسارشان دیده و عشق و ناز | را دارشان گوش با برگ و ساز
قصید بند بر دل شود مبتلا | شود [illegible] حسن هر جا دو تا
نهان کرده اندر [illegible] مستی | در آواز داروی هوشی
اگر نغمه [illegible] صد نشتر | ز [illegible] جان [illegible] بباید جز
از آن سان بهنگام باغ و بهار | گل و بلبل و یکدگر [illegible] بهار
کند گر نعمی سیلی را اثر | ز [illegible] از کمانچه روانش تبر
چو لب با دل زم برکشند | دل خاره را اشعار بر [illegible] نهند
نی [illegible] عجو حال [illegible] | اگر نغمه دارد سر [illegible]
به طنبور زن [illegible] | ز تارش [illegible] باریک را

طراوت دید صوت هزار از زوبار / گل نغمه را دسته زین جویبار

در توصیف رقص رقاصان

چو در عرصه چون تار رگ بدسکال / ز رقص سهی قامتان پایمال
ز هر سو دلی مبتلا میکند / بخاطر فریبی جفا میکند
برانو بر همه کش زنان چشم غیرت / نزاکت بدندان گزد دست دست
دل از جنبش زلف در گوشمال / ز دیدار رفته در داغ وصال
هوس جانشینی کمر گیج دهن / ز بدن درانداز سیب ذقن
اسیر بهای تحمل کنان / تبان بر تغافل تغافل زنان
چو پیمانه عکس بر رو زند / گل از نی برارند بر سر زند
کند جلوه صبح از صراحی شراب / بدر تابد از شیشه ها آفتاب
صراحی بخورشید پهلو زند / حریفان با هید زانو زند
برو کام [illegible] بهره ها / چراغان کند باده در چهره ها
شرابی کرد هر وسع بر و دی / چو مینا ز پیمانه دارد سری
هم از پرتو جان دل [illegible] / هم از داغ [illegible] جان نورتر
مصفا از عیش هم مشربان / گوارا تر از تلخ شیرین لبان
بسیلان فرستاده با قوت کی / زده آب یاقوت رو تنگ
از آن خوشتر اگر شود جلوه گر / که آب حیوان گشته هم

زنهار

ز نورش چو مشعل فروزد چراغ / چراغی دگر برکند هر چراغ
شب از جلوهٔ شمع و مشعل چنان / گرد ترج گر دیده روشن بان
جهان از تجلی لباس سپید / که شب ابر گردیده در آسمان
شود دیده خورشید از نور شمع / چو از روی شه چشم امید جمع
قندان قدر نو برآید دگر / که تا حشر هر شب بود و صبح سحر
کسی را که افتد در آن سر نگاه / نه بیند همه عمر رو سیاه
بان روشنی کس نشد دیده ور / که گویی ندیدست خورشید او
کند سایهٔ شمع هر جا عبور / نمایان بود روز چون شب نور
بیا ساقی که آمد آن جام وصل / نباشم لبالب کن انجام وصل
که از حرف عدل شه تیغ خشم / کنم این سخن رفع ظلم و ستم

در تعریف عدل داد و دهی و ستم بی تمیز شهنشاه ایران آوردن

زهی عدل پرور جهان جمال / که گرگ گم کند بچهٔ غزال
کند در بن ناخن شیر لی / از و بگذرد و مینمایش پی
اگر بر خورد گرگ ناله بشر / کند رم ز چنگال و دندان گوزر
زبر پر او ازما هد گر کباب باز / بهر نیش نهد بر برجش بار
بجواب ار زند در و برکار / نفس بید و نش بر قفا و جان
چنان فتنه عدل تو درانداز / که نوشیروان است زنجیردار

زعدل تو جان در تن زندگیست | زبان تو برهان پایندگیست
بقوی عدالت که دور از شکست | دو صد بار یکمرغ را خون نشست
چو در وصف عدلم تعبیر این | کنم نقلی از شاه ایران زمین

در مدح شاه جهان

خدیو فلک رتبه عباس شاه | که در برج ملکست تابنده ماه
جهان روشن از شمع الطاف او | سحر [illegible] تو سینه صاف او
خط منشیح بر نام کسری کشید | از ورتبهای بمعنی رسید
ظفر کاتب دولتش بر لوحست | به تیغ گهرش جور ده سوگند است
زحالفت حوشتی وقف باغ و بهار | زجوشش پری مرغ تسبیح و کنار
متاع دو عالم بر سر یک نظر | نند هزار بر خاطرش صبح خز
ولی در رضاهای او مثل باز | شب و روز بال پری کرده باز
چو در صید کشور ولی داده است | به اندک پایش خویش افتاده است
شهان را در است مشق شکار | که ابدلی صید و لها بکار
زشیر اردوری با مین جسم | برون راند دارای دار الجسم
سریرش اطاز هوای شکار | بجادست شاهی بسران دیار
کربن اشهش کرم حولا کری | زبقش همین خاک و عنبر ... ی
را فشاندن شنیلستان مال | بر از نافه جیب صبا و شمال

نژار

زاطلس چون نبرلعلها | رخ ماه سیلی خور لعل ها
روان در رکابش روان حرج | زخورشید قندیل بر دوش زر
زبیجه کلر خان بارها | هوا از فرم موج پرواها
غزالان شهری بدام نظر | غزالان که چشند و دشت و در
بخجر که داد شاه دلبر | به شمشیر داد و جگر گاه شیر
خدنگش چو کرد دل مرکز دشمن | تراروشدی در درون گوزن
رباینده بارش باد رنگ | تراشیده از سینه مار زنگ
ز مهرش دل اهوان نهفته | بقرار او چشم ها دوخته
ز تیغش [illegible] تیرانداز دهان خدنگ | زپر چین سوفار گوران پلنگ
زصید افگنیهای شاه سپاه | چو کردند خالی در صید گاه
به آهنگ نخیر از نیابان نشست | سیه کرد کنار روی مبلند نشت
جهان بجوزی ره رفت | عنان [illegible] تهی کرد رفت
نظر کرده شه دید بیچاره | برابا فغان [illegible] ره
نهان چهره در [illegible] مطلوبی | ز مژگان روان [illegible] محو
زلیخائی نشسته یکه [illegible] | نهان خزان یعقوبی در گلش
به آهستگی راند شبدیز تند | که در زیر رفتارش بود کند
برون شد چو جانی در بدن | بپرسید احوال و نژادش [illegible]

تف آه حسرت نکردون نار — سحرهای عشقم ز خون لاله‌زار
که از فرقه بار و یاران سلطی — نکرد چون کشتهای آبا سکی
زمن بهره باز تو مرغ زلود — که بشم اسد قر سیمرغ بود
شدی بجه تا مان من صبح شام — نهادی همه بیضه چون سیم خام
بود تیره‌ی سایه اش نام من — هماهی بدر رفته از دام من
چکلوم ربدا دان پر عتاب — که از دست چون مرغ خوشگل کباب
ز مرغان وامی فرو مسطم — شد او بسمل و من نحون می‌طپم
نه از عصه کفها لبیز منم — بسوی عدم بال و پر می‌زنم
چون آن زال لب از گفتار برکشاد — شهنشاه سر از عنان جور گرفت
بکفتش و من شکار افکن نظر — بحتیم بهدت ان شنکر نکر
و کرته زبان تیغ کن در بیان — نشان بحوی و بکوش فغان
ستمکر ایستم حبان لب گشود — که جانی ذر و سیحرم بسود
که ماند بیار نشان کسی — ندانم چنین و جانام کسی
نه این بزکی در نکاهم گداخت — که کرمتم او را توانم شناخت
شخص مجرم بسه شمار — فرو ماند وا وید بر کار
ز جوشش غضب آتشی بر فروخت — که بر جر خاشر من را بسوخت
ز هر سوی راه نظر تیز گرفت — که در هر که می‌دید در کی ارفت

رکعبه معشوی — که از راه دل بر دوی می‌برد
و دامدر در کنج جان آب و گل — نباشد اگر [illegible] عشق دل
نی آید از ظان خوش مهیج کار — بدو بیک بحور ابا و اکذار
درمهربت شان و در دل خویش جا — بنوطی که با دل شنوی آشنا
باساقی ای که از جان و دل — که حسرت گرفت است دنبال دل
بدین کهرهای رخ جال را — بجز خار با قوت سیال را
بده این عشقوی پار هجا — که سار و فروغش سهیل آرا سهها
که بزم مینی برجوی از جبیز — خوشند سهیل از او بیم رجن
چکد از جبین جبه رو انجمنم — و هی یار ازان جبره ای جم
بحرش آمد از شوق خون در دلش — بجرعت ک زدم ای ساقی ارم خون
برای آرام این که از رکک بوی — بیاقوت و عنبر کنند لفظ گوی
نه نشا نه برای جرا قطره دهی — که کام و سامان کرشته خماره خر
نبی القاقی ملن الجبنان — بجام خماره دور دوران
با ذکره که بکار رمی منشم — رخ عشق [illegible] باره کار کیم
رنج گرچه خماره را بر رو من — بدست باشد همان هم من
بر رفت ای ساقی بیعدل — برا عز [illegible]
جهان گشت از کرد محنت سیاه — بر کلمحت برو و حیرت تباه

طلب کرد حریف بمیدان مرا ... بخمان وری بنوش
بدست آرم تیغ [illegible] ن بکن ... بمی آب ده کردن غم بر [illegible]
بزلل صبوحی بجوشم دوار ... [illegible] دم شب خوان جبل خمار
قوی گشته بازوی خوف و خطر ... سرت گردم ای ساقی پر جگر
برآهم بر سبزه افسرده پای ... بده آن شراب نهو رفزای
گذر سور را در پی و کر رود ... ضعف بشر [illegible] و رهم [illegible]
سرت گردم ای ساقی پر سنیز ... دمیدار [illegible] صبح کافور بر
بکلیات خزا النحل کوش دار ... صبوحی [illegible] فضا می بیار
کز آتش صبح [illegible] ی بکند ... چو [illegible] سجودی کنند
شد از شوق رقاص جان در بدن ... سرت گردم ای ساقی راه زن
جوا [illegible] که [illegible] ... کنی گر ولش [illegible]
چو [illegible] رقاصی [illegible] کنم ... [illegible]
چو از کار [illegible] اند این [illegible] ... چه مست غرور اند این حاسدان
[illegible] ... [illegible]
کنم چند از [illegible] ... [illegible] چند
[illegible] چدا از این کار [illegible] ... [illegible] بل سر [illegible]
بیرا سرم [illegible] ... با دم صبا و رشب گور را

تعوزا

[illegible] م از صبر ... گر منکر بگوید خواب رنگ سیر
بهشت [illegible] اگر باز در وفن ... نو بسی [illegible] بر کفن
[illegible] م رحلم [illegible] کشی ... از آن می کنم [illegible]
که بمانه چون پر [illegible] و از فضا ... کشم در زمان و [illegible] آرم بجا
خوش طالع بخت بخشم پاک ... که در زیر تاکی کشندش بخاک
با بوی آن عفران کسی بر دوار ... که خشت لحد ساخت از لای می
کسی [illegible] ... که شد در خرابات خاکش سبوی
و [illegible] کنند [illegible] پاک ... اگر [illegible] سو کنند از چوب تاک
از این چوب با خود [illegible] ... که در کوی [illegible] از خلد در
[illegible] زاهد [illegible] ... گلگون [illegible] حباب [illegible] جام ما
بده می [illegible] ... غلط کرده مال او [illegible]
نو کاو رده این همه گردوار ... با خرابات [illegible]
ندار [illegible] رندان [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] مانند از باب هوش ... سرت گردم ای ساقی [illegible]
[illegible] آتش عیب سوز ... [illegible]
که از عیب و عار خودی [illegible] ... نفر [illegible]

بدان غمزه ناچیده تاک خودی　　بلای بزرگ است

نمی شناهد بجز بر کشم　　که خود را از آغوشش خود کند

بدان ناهرون نه بود کام　　شد حاصلش رب از لب دو

خطاب با ناصح

چه خواهی ای ناصح از جان خویش　　ملامکم رجات لبت کنت ریش

مکن شکوه کز در جوابم خموش　　از رحمت شنیدن برون [illegible]

بهر جا زبانی کرو کرده ام　　مرنبد بو باز از کرده ام

به گو خرد و فنون بدست　　جنون از ره طعنان زلولی شکست

از دور کین و عانی من است　　که وشنام ساقی زعای از است

سبوی بر دوشم نها وند دوش　　ور بهانم است مستی حر

سبو ار بر مکشم منت غم　　که رو [illegible] مم این غم

مبین جرم سعان چو وانی برا　　مبین رحمت ساقی ارای را

کسی آوری این نخل هلاک　　بر اشوب الم افزاده افزود

[illegible] خواهد این مویی [illegible]　　حرامی هین کاره این [illegible]

ز آن زند [illegible] چنین　　برای حلال او [illegible] این

در اغنای ابرار راز [illegible]　　و زین مصطلحات ناصح [illegible]

در بکار از اباطل مباش　　تو محرم نه راز خاص [illegible]

برده

شبی اگر نور تو تابد بر آن　　بخند از پی سرمه اختران

شب وقت همین از سحر برده تاب　　ز بس آرزو می برد چشم خواب

بیا ساقی از جهت صبح کام　　از آن سنگ خورشید بر رو بجام

که چون و رها طوفان شوق　　سبو کز به شمع مستان شوق

زهر قطره اشک چشم پر آب　　زند بر زمین مشعل آفتاب

دمی قتاب از ورد نام نحست　　شود صبح کز در شام نحست

چو تا نم در امید رحمت نمود　　شد از صبح صد سجود

بعیار عشم [illegible] ند غمی　　شب بره مخی زند پس خمی

[illegible] هستیم　　کند کم ره خانه [illegible]

[illegible] را بوست از [illegible]　　[illegible] آب ساغر گشتم

ها ساقی این شمع ساغر مکن　　که را و دید سحر بر نور شام من

بر نسیم [illegible] رفت کجاست　　[illegible] و ساقی [illegible]

تو کی [illegible] آب انگور ده　　ترا انگشت بر نبض طنبور نه

خطاب با مطرب

[illegible] مطرب چو [illegible]　　که از غوله حرانی [illegible] موی

[illegible] ده یک [illegible]　　بلی شاهد نغمه [illegible] برده [illegible]

[illegible] از جب [illegible]　　بهار [illegible] نغمه [illegible]

ز غم قامت بی نوایان دو تاست / قدت با دو چون قول عشاق راست
بجانم دو هر مخالف نواز / بزن بر حدیث های ره حجاز
ای عندلیبان وار السلام / نوالی زنار بعشق یافت حرام
می لاله کان بر دو مدتها بر / نباشد چرا نغمه رنگین ور ز
مده نغمهای نو م [illegible] بمعر / که های عقل شکر بلبعر
شو و بادی با حسن چون حسن جوش / نماز دو رخ را کند نغمه نوبت
ز رخ طعنه کار خورشید کن / ز وف حلقه در گوش ناهید کن
چو ما عارضت دف مقابل شود / دل ماه داغ از هلال جل شود
چنین [illegible] حرف چو داری نگاه / شو و چرخش [illegible] ماه
وفت کر [illegible] شکم [illegible] نبیده [illegible] تم / ز ولی [illegible] سوزان بر [illegible] علم
مکن ظلم بر گوش ارباب راز / سد [illegible] پر ابر گوهر نغمه ساز
ز چر رخ جفا پیشه جهان مجوی / ز روت [illegible] ز [illegible] ان گو
مکن ساز ناهید او جان فرست / که مارس از شیران اهل دهات
بی بوکر دون بقار دون کوا / قدش [illegible] سک
جونی هر کرا دیده و کرد ند چار / چو طنبور در پرده نغمه
مغنی بیار نغمه برتار کن / که می بجدا ز نغمه لهای
بها [illegible] نعاره سازی دری / ز نی بحاطر نوار [illegible]

نیکلدر و بسیم جو و را سبار / اگر طالع عشق ارتی بسیار
مداری لف عشق از درجگر / بطوفان آتش سوی جام تر
دل از عشق کو رفت آتش فرور / کند شعله [illegible] بس جام سوز
نیک است کر گرمی عشق جمع / کی بر [illegible] نه راز شمع
نی بود عشق فرما [illegible] / جهان را ز شیرین بسی شور
[illegible] دگر عشق کردن به بند / نی یافت مجال کاکل کمند
نیکار و از عشق با مهر خاک / ز بیع نعا فل که [illegible] رنگ
نمیدانست از عشق [illegible] شور / نیاردی [illegible] خنده پرس زور
نمیشود [illegible] عشق زبس / ملاحت [illegible] خونین
ناهی از عشق [illegible] / کی ابرو با [illegible] زبان
[illegible] / کجا چرخ [illegible] کالای ناز
[illegible] عشق ما [illegible] / [illegible] باریکه نال [illegible]
[illegible] / تند شیحه غمزه رنگین سمان
[illegible] خرام / که قامت می جلوه بر [illegible]
[illegible] دردین عشق / هم مع [illegible] باکین عشق
هم کند عشق [illegible] / طوف بند و [illegible] مبد ان لرا
عشاق جان بر ور [illegible] / سلمانی و کافری بر [illegible]

طاقت [illegible] گند عشق ز تار ها — برون کش ز رونق درع بار ها
چو ابرار ب عیش او کشد جامی — اگر گوید ت برهمن باش باش
لعف عشق در مغز هر جام باد — منی عشق خورشید هر جام باد
بها ساقی ای مایه عشق بخش — که بر دل تم عشق او ور رود
بهاران ای لعبت نو [illegible] — که هست اهک عاشق سپید کند
ایران باده گریه او بهار — می غلام و مده گوهر سبا
کارم عیب لعبت در نظر — سهیل درافشانم ار چشم تر
جهان سیل را لم ز چشم تر آب — که [illegible] خورد از دیده آب
زنده کس چون آب دل دگر — زدن حسرت بند بدم [illegible]
هر کوت ار چشم ترکان کنم — که بعجم دیوانه دلی [illegible]
گهر رانم از تف عشق آب — چو ساغر دار و از شکم جهان
بهار جگر از تف اشک و [illegible] — بر اور و جهد چشمه چند [illegible]
شب گریه از چشم دارم فراغ — که اشک و [illegible] ب بر فراغ
[illegible] داغ از منت [illegible] — کران کرد [illegible]
بجام [illegible] ز چشم تر آب — و بی [illegible] بشر گشت [illegible]
ز لعل [illegible] اسلم جهان — ز خورشید ه بر کرده
نهان کرده [illegible] ابر ماه بر م — که هنگامه ره گردید [illegible]

خانه

فتاده آتش سینه کوی شرار — ز چشمم چهد اخگر آب
دلم شد ز مژگان فشان [illegible] — ملی گریه هم گرد تغییر رنگ
سر و زعم اشک صحرا ب بند — چو اطفال پوشیده [illegible]
نصیحت عیب گو لب خود مجای — [illegible] ما های های
زمین جاده وصل را برده باد — که اینجا رم از گریه هم [illegible]
که از گریه ام تم رسید — ز هر برگ او نام ساقی ومید
برت آر دم ای ساقی ماه دار — بجام رسم بر دل خمار
بیا بو لیم جام [illegible] — که شد در گلو گریه هم گره
[illegible] در اتش ارجا — برای شب [illegible] آفتاب

در تعریف شب

[illegible] شند شکستوی با — برت آر دم ای ساقی صبح روی
نگار [illegible] مهتاب پر [illegible] ن ترام — که بر رشد ماه را با [illegible] جام
نهان [illegible] شمع قمر — که رو شعله از شعل ماه سر
[illegible] مر تاب — کنان پوش گر [illegible] ازه ها
[illegible] اختر [illegible] — برون ای ماه برج اسید
جز نور در طرب — فلک [illegible] چو [illegible] غوس
که بر دن شب زره ولر — گهر ز طبعی کرده ابر [illegible]

برای فروغ تماشا سحر / بر آورده از روزن شام سر
برون آمد از شب زحمت از ماه [illegible] / بجام زبان گوهرهای شراب
زشوق خرام تو ماه تمام / زمین را گرفته است در سیم خام
برون آید از برگ [illegible] / ز روت چو غوطه زد در [illegible]
ز بوی دو زلف عنبر طراز / گریبان شب را پر از نافه ساز
خوشا روز [illegible] روز شب [illegible] / که ساقی ما آب سحر شسته روی
معطر ز ریحان باغ جمال / منور چو ذرات ارباب حال
ببوی گل [illegible] کسب بخور / [illegible] گل کرده [illegible] نور
گریبان [illegible] عذاران چین / ز رخ ماه [illegible]
بخفت [illegible] این [illegible] / ز رخ [illegible] بد
بنازم بآن نرگس نیم خواب / بمهتاب در [illegible] کن آفتاب
[illegible] اقصا در عذار [illegible] / تجلی است بر روی [illegible]
تو گویی نشاط از زمین [illegible] / توان [illegible]
شب [illegible] صرف مهتاب شد / که از پرتو [illegible]
ز جام تو [illegible] / که آفتاب [illegible]
نشین ماه [illegible] مقابل [illegible] / اگر روی [illegible]
چو طاوس [illegible] جلوه [illegible] / [illegible] کند از شعاع [illegible]

[illegible] همه ده رحمت و داغ ما / اگر سوده الماس داری بیار
نهال [illegible] / [illegible] عاشق [illegible]
زمان [illegible] / تو گویی [illegible] ست ابجد [illegible]
زنید آذر و باد سنبل چو [illegible] / [illegible] سنبل [illegible]
خوش آمد که [illegible] بنقش [illegible] / بشویم ز لوح دبستان [illegible]
[illegible] ابر را / در آب افکنم دفتر ابجد را
چنان شعله شوق [illegible] بلند / که [illegible] دود [illegible]
چه منعم [illegible] عقل / چه کارم [illegible] تاریک عقل

در تعریف عشق

ز [illegible] عشق دهقان شود / که در باغ جان خار ریحان شود
یتیم عشق [illegible] سودا [illegible] / که از جیل هستی برارد دمار
[illegible] عشق [illegible] زند / که از سر تماشا [illegible] زند
نگرستن [illegible] / که گر زنده هم کار [illegible] جسم
نگر عشق [illegible] در میان / که ظاهر شود جوهر [illegible]
نگه با عشقت تو [illegible] کند / که [illegible] غبار [illegible] کند
چه [illegible] این عقل خام [illegible] / نگر ساقی عشق جام آورد
[illegible] ازو برون [illegible] / که عقل [illegible] وسواس باشد

شود حضرتم در هوا و براغ
بگو شعلهٔ عشق او و چراغ
نشان چون تو [illegible] عشاق [illegible]
بگو عشق بخشد زبان را زبان
[illegible] لوکه دین را حمایت کند
بگو کفر عشقت هدایت کند
ز ظهیر و امان تقوی بگوی
بگو آب عشق او ز بهشت و بگوی
[illegible] قصد ناموس وار [illegible]
بگو بر کند نسخهٔ عشق نسیج
ربیدا و عقل است افغان عمر
بگو گرم از عشق تا وان [illegible]
نباشد گر از عشق دل بهره ور
بدان ای برادر [illegible] صدف [illegible]
نرود حبشی بخش طاق زمان
بگو [illegible] از عشق تعبیر آن
ببین [illegible] و می [illegible]
بگو عشق بر کن ببین [illegible] رجا
کند چون [illegible] عشق [illegible] در کار آب
[illegible] در جهان [illegible] انقلاب
برو بر در عشق در بوره کن
ز [illegible] کلبل [illegible] عشقی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دار راه
به [illegible] راه [illegible]
نه می [illegible] عیش ز روی فراغ
اگر عشق [illegible] نشاند و چراغ
[illegible] سرمایه بر عشق است
شب عشق [illegible] نیست
ور آن آینه طلعت یار هست
اگر صیقل عشق [illegible] هست
فرو بار از دیده طوفان عشق
عشقت [illegible] حضل [illegible]
چو [illegible] همه [illegible] را [illegible]
کز [illegible] ساز جود در او عشق [illegible]

نعل از ره دهم

یار صف نغمه بردار چنگ
که چنگیز نغمه فزد طبل چنگ
بیا مطربا پرده ساز کن
طرب [illegible] آهنگ آواز کن
فرو کوب مستانه راه سماع
که [illegible] وسعتگاه سماع
کسی گشته رقاص این انجمن
کر [illegible] فشاندست بر هوش سر
برای تماشای لطفی بر کشای
که چون نی هم [illegible] خویش پای
[illegible] از چنین پرده برش جوش
که چون نی [illegible] چشم گوش
[illegible] و قلقل می خوش است
[illegible] قیل و قال [illegible] خوش است
بنای نوا ساز بر کرده نی
[illegible] تهی ساز و بردار [illegible]
نوا [illegible] بخش سرود
[illegible] خسر سور
[illegible]
که [illegible] های حرب
اگر نی [illegible]
[illegible] چنگ [illegible] آتش
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] شعله را رقص باد
ور [illegible] توجه [illegible] بر زند
ز هر موی صد بال و پر بر زند
[illegible]
[illegible] از خویش [illegible]
[illegible]
سر عرش [illegible] با جمال
بیارید بر دار [illegible]
که [illegible] دل [illegible] عود
[illegible] رحمه [illegible] انضباط
که [illegible] آسمان [illegible] ارتباط

شود حاصل رحمت چو جز نیاز
لب معصیت رقص اندر وی ناز

بیاد ای مغنی برو [illegible] یکدمش
ز چشمم زهر قطره رو وی یکدمش

خوش آنکه در زیر چرخ کبود
بهم جمع کرده است رود و سرود

شدم پایمال هجوم ملال
بدست آرم گوش خاتون ببال

بیک نغمه بنواز گوش مرا
ببر هر دو کالای هوش مرا

معانی که راه فغانم گرفت
گرفتی که نغم تازه جانم گرفت

چو ساقی کند صاف صافت نگاه
تو هم نغمه [illegible] پیار ر

چو خواهی که مدار ز بر نوا
بزن یک نفس آه احوال ما

چو سیر مقامات منظور ماست
غزلخوانی کن تو هم بجاست

غزل

براه غمت ما ز سر ساختیم
ز هر موی صد نال و پر ساختیم

نداریم ما آنکه پروای سر
برای تو ما دره سر ساختیم

دل از دست رفتیم آسوده شد
که زخم تو جز جگر ساختیم

خوشت باده ای تلخکامی رو
که [illegible] ساختیم

نقص آمدیم از طریق کمال
بهر عیب ما [illegible]

نبودیم [illegible] حیف عقل
خبر دار [illegible]

نمیدانند آشنا دل [illegible]
نهالش ز آب [illegible] ساختیم

نحلی

همان

همان تیره بختیم کز برق آه
شب غم سحر را سحر ساختیم

غم [illegible] خشمی بر انفاس ما
اثر را [illegible] اثر ساختیم

بلو شوق یکچند آسوده شو
که ما عجز را پرده در ساختیم

غزالی ز صحرای جان می گذشت
کمندش ز تار نظر ساختیم

چه خوش میزند غلط ایمان بخون
بلی زهد و تقوی سپر ساختیم

ظهوری از این توبه درهم مباش
که با ساقی عشوه گر ساختیم

خطاب با ساقی

بیا ساقی ای خصم زهد و صلاح
که از توبه پوشیده ام چشم صلاح

بجام رشیده را [illegible]
[illegible] اطلس شامدی [illegible]

بدستم ده آن ساغر توبه خوار
که از زهد و تقوی برآرم دمار

لب راسو و بکر می نام زد
که تا بین [illegible] عقل هوش و خرد

بیا ای ز لعلت شکر را نمک
نگاهت سیاه بلا را [illegible]

اسیر خم زلف و کاکل شوم
هلاک نگاه تغافل شوم

مرا مدار شد به تقبیل شیخ
که گاهی سری می نهاد قدح

بیا رحم [illegible]
که [illegible] و رکنار

تماشا [illegible] لب [illegible]
که رفته نگاهم چو کارم بدست

کسی را خدا بخت بیدار داد
که صبح [illegible] روت گشاد

فرو کرده ناخن در جگر | نباشد چرا دیده گلبرگ تر
هوس را فند ساعدش گر بدست | تواند برو دست حسرت شکست
رسانی چو نوبت بدروی گسیخته | نهالی از اهل هوس لب چشیده
سحر کز در آید بدر بوس و کنار | طلب بست کز دیده مشعر دو وار
تبا و گستاخ رویان خوشتر | لکو برزند غمزه دامان خویش
را رامی آمد آرام من | بگو ریختن شوق در جام من
شراب دم صبح رود وصال | ز کیفیت حال عرفت حال
لبم لعل زان می که در آتش است | که از خون یاقوت خونش به است
نمره بدم عشرت زکام | که از التفات تو ... بجام
شراب کم از ارجمند آتش | شراب طمع بر برهن کش
شراب نظر بار ساقی ... | شراب طرب پرور جوش ز
شراب زمین چین باغ ... | شراب عقیق ... ... کن
شرابی که طوطی رساند بخشر | شرابی که ساز و ... ارکس
بان تخم خوش گوار انگور | ندیدست خمخانه هرگز بخواب
گوارا نبارند شکر انجمان | بگو ریختی ... میز لان
درون و برون از نور ... | نمی آمدم ... لطف ... دوست
نظر سوی من از لطف ... | چو من ناکسی را کسی ساختی

ملمی

زدودن هم از جنب اشعله سر | که سوزند در بلد که خشک و تر
با طفا ران آتش چنین چاره ساز | که آمی بر و ریز دار خون باز
نبینش یکی نار بن بار بود | که از سینه پرابه نار بود
بچنگال قهرش سر از تن بکند | بخوار اش از دست در پا فکند
پس آنگه ز لشکر سر بار خواست | رهی شاه عادل رهی بار خواست
بیکدم بار چندان بر بد | که آن عرصه را دام تنگ آمد
چو از حکم دارای کشور نگار | سر بار زرفته و دل بار دار
بیاد عدالت چو گل بر شکفت | بان زال عقدی ... داد و گفت
بگر بود در کی نو عمان نهاد | که این بصره ها در کنارت نهاد
تبو فیق آن معدلت داد بار | بسحو و خداوند خشک و بار
بر آوردن کوس عدالت بیام | که بر کوس چرخ دهید ... دوام
ببار و اگر ابر عدل شهان | کیاهی نروید بباغ جهان
بشو و ملک بشن ... | سعادت نگارست شهان عدل
نهال بث عمل و بقا بار او | ستم بر نیاهی قبا ... او
کند همه سایه بر آفتاب | که عدلش ستون است و دولت طناب
دو داور کنون زود اندرز | یکی در خراسان یکی در دکن
دکن از یمن روز نما خواسته است | که از عدل برهان نخه ... است

منده‌ام معذرتها بر صبا	ستمها ار چه پهلو زند بر کیا
ور حاجت افتد بخواب گران	شود یافت در دیده پاسبان
ز نسبت هندی که در وبال	چنان گشته چون به خونبان پایمال
شنید ز بلبل چو گل بر کنار	کند غنچه و سنبلی اشکبار
حران بر طرف اده‌ها چنگ	بکن تشنه گویا سوسن زبر
ز غم در زبانها حکایت نماند	برواج متاع شکایت نماند
اگر کرده‌ام من در شکوه باز	ندانند کسی راز ناز و نیاز
بیا ساقی آن ساغر غصه خوار	نگنجد ز عیش جامی بیار

بحکم مبالغه عشق در شکوه بر در احسن گشودن و بادیه جور با عبارات محبت خود در پیوستن

دو کس شکوه دارد در این روزگار	من از برده دار و جور از چه دار
دلم شد زبان شد که گردید خوار	که درد دل خود رساند بوس
بر چون بر دلی حالت نگاه	همه هفته هفته همه ماه ماه
مبادا از نیر نظم بر چشم من	بر انصاف حسن تو اندیشه من
زاورا و حواشی زبان کام ما وقت	که شهد هجر بنای نو در کام ما
ولی هم نسب جز کاری نکرد	نصیب گریه در عیاری الم دو
نام در خنده لب لطف خود	دلی دیده در گریه بار خرد
لب و چشم از عشق سحر ناهی	یکی خنده‌ها خیز و یکی گریه زای

بوالفنی

چو عمر نو تقسیم دولت نمود	زبان حصه‌ای بهر من ربود
بهجران چنان دیده غم دیده شد	که از گریه آتش خنده نم دیده شد
ندیده است تا گشت سوی هر	بخندید چو گریه در روی من
بچشم شبی خواب باید درون	که دکان به شب نکرد فن برون
کجا جای خواب است این چشم تر	فتاد است صد گریه بر پلیدار
نگه بین باشد از آستان	نگه سبحه بار و اندر شمار
نگه را امر در است بخت دگر	نکردم با امید لحظت دگر
فرو میرد دیده ام اشکها	نهان از جگر مخورد و رنگها
چو در بندگی بنده جان سپار	شود کهنه نوکر دشمن اعتبار
من از طالع خویش در حیرتم	که چون خدمتم کهنه شد حرمتم
ز بخت کارم برابر خلل	به بخت اگر کاس بشد بدل
هاها که هند دست بخت ملون	که عیش اثر میدهد ... لون
زبیش صدای دل از بوده ام	که این راز پنهانی رنج برده ام
بجز شکوه ام گرچه در دل ز محبت	ولی شکوه ام کمتر از شکر منت
دلم در ره مرغ صبح و آب	که ای ملب ... ند شراب
نو بی امنت القند رنگ عار	که در بار عالم رخشید بار
سره بهاده تا و این خاطر	که وا کرده ام در دل جان خون

به رحمت بر حال این ناتوانک | کرمی باید نش جو رون جو در
با فسون زبان در زبان آمدم | ز دل دادن دل بجان آمدم
به این حال در شکوه نخجل چیست | که امید عاجز زیا و دل خسته
بمن ساخته دل همیشم بس است | کمالی برای یقینم بس است
چرا این در ایام دستور گشت | که نزدیک را باید از دور گشت
و با گشت سرمایهٔ الحیات | که گر دیگران تحران برات
گذشت بار فراق القدر | که کوه ار شنیدن نیارد کمر
فرو میروم گاه گاهی بخود بر | ندارم گمان کنایی بخود بر
دل عاجزان را نباشد حضور | خوشا لحظت آشنا دگان حضور
که گوشند در عرض احوال خویش | ز روی تو مهند امال خویش
تعجب از تو کوه گناهی نیست | سرا پا گناهم لب عذر نیست
من نادم ان چند دارم نگاه | لب بر سخن دیده بر نگاه
بجز خط خون بر گناهم نکش | ولی انتقام از نگاهم مکش
که دزد این چشم در کار خویش | که بخشی گناهم بر خسار خویش
مروت مگر مرد دیوان شود | که از شوار چشم من آسان شود
گذشت جوانی کسی برعزر | که برخاست این دیده ز گریه
ز خاک رحمت بر نیافت کشت | ز روی جمالت بر و تافت

دیده

چه راحت از جمال دل آرای او | بهار من است از تماشای تو
سوی تو برپا همین عاشقم | ز مهر تو به خویشتن عاشقم
محبت مقید با داب منت | چنین حرف جز حرف احبا منت
بهر جا نهد عشق پا در میان | همه حرف عادت رود در کران
کس از مهر مالی و گرمی شود | اگر مهر باشد شکر می شود
محبت بهر سینه کامد درون | نشیند کند جا خسش را برون
محبت مرا کرده دیدار خواه | دگر بسران بر در یار گاه
با اهل نظر مدرها داد اندر | که از چشم در ما ز نشناده اند نیفتاده
نخستین اندم که در بزم زد و نشاط | سر انداز بمانی های نشاط
بیا سوی مستانه بر کشم | بهر جرعه صحای بر کشم
گل شوم از ابر دگل برجهد | بر قاصی از سینه دل بر جهد
ز موت حد ندیم تاری شود | ز ره دیده نگاهم ... شود
وجد جبهه ام از سجود حضور | به پیشانی ماه و خورشید نور
شود خلعتی از تربت حاکم | که دیگر تعافل نگاهد دلم
بنا دی پیرا با ام انذر بنگان | بدان سهل شعل نظر بسگان
محبت لال و صدف است | که صیقل ز مر بده آینه است
بنو آتش حسن روشن بمین | که گرویش از بار و دامن چنین

ز نقاشی حسن دل در ربوت
شود حسن صاف از نظرهای پاک
چه نازست این ناز اهل نیاز
شود عشق را حسن بیش غرور
ها را بعد حسن کرد دستون
بر حسن کون و مکانست عشق
ازو قطره او طلاطم برد
و هر ذره را روی گرد عتاب
چو زانوی بنا طفلی ته کند
ازو ان مراعات ظاهر شود
بگویم چه مقدار نازک دلم
گدایی ز نا توانان طلب
گدایی که شد پاس دل واردش
به کان درج دریا بان دستگاه
بجای گدایان که شاهی که دید
بنازم بنسبت گدایی بشاه
تخت رسانید بر آسمان

نگه چهره بردار تصویر راست
زند عشق لاف از حلقهای رسالت
که باشد حرمدار ارباب باز
سالی ملام تری از غرور
ز سر پنجه عشق آید برد دل
بنازم بالای دست عشق
که زنجش گریبان قلم در دو
نگردی شود چهره ها را نقاب
نگه ناز زیبایی نه کند
که فرهاد و پرو بر جا فر شود
نه اندک که بسیار نازک دلم
دل نازک از سختجانان طلب
چه عزت که در آب و گل وارد است
گدا می کنند از گدایان نگاه
زر و سیم بنا ز جاه و ماهی که دید
برانم بگو کز برای نگاه
نگونی من از سجده آستان

گدای

گدایی که شد پاس دل واردش
ز هر موی اگر صد زبان آورم
بیاید بروان با دوام حسابت
که با دو نو در سینه سکن گرفت
بحث دو صورت دعا هر درا
نقش منزم منکه تو میدهد
رحایق تو عالم گلستان من
سرافرازی سجده آستان
شده سوده سرمایه آبروی
رسانیده بختم ز فرخنده گی
بحث بلندم ز من مرده
ز تیغ تو شد سوده ما سود من
نی جسو و خود در میان منم
زمین بوده ام آسمان گشته ام
فلک و فرا تو طینتم
به دریا و کان قیمت من کجاست
ستانیده کان در بر زر بر

چه عزت که در آب و گل وارد است
وزار مرجان صد زبان آورم
دل از عهده شکر این التفات
مرا از برای نوازش گرفت
قدرت ساختن موزون ادای مرا
نکه مسابلنم با ع رو میدهد
جهان عنبر گومی تو زندان من
زده تکیه بر جبهه آستان
ز سر و وای و خاک کوی
با قبال از کی بنده کی
که می اید از بار کلم بچاره
گره برده از لو بود من
ملمس دست جنس زبان منم
منم الحبس الجنان گرفته ام
گران جوهرم کو سلک قیمتم
بلی از لب سحر صد ساخت
بهر در بهار گهر میدهد بید

صوابست حرفم خموشی حکایت — تو ای مشتری خود فروشی رهاست
ز مهرت ولی دارم و صد صور — الهی چشم بدخواه ازین عکس دار
بدنبال عشق نوا افتاده ام — ز تن گاه بر هر ابنه ام
ز بستی چو غم با ابد باند — که خورشید بر ذره تحقیر کند
اگر قطره ام قطره قلزم — نمایان ببینم که در جوهرم
ز هر کس صالات جدا ایم داد — به بیگانگی آشنا ایم داد
دل من مگر طائفی زاده بود — که مهر بر ویش در جان گشود
بران دل که بند چشم با بدرابست — که با لحظه ای ابروی تو ربست
ولی میکند ار روث بری — بران دل که چند بر دو جوهر
نظر نا بنا بر در کان نظر — ز نظاره اش کی شود بهره ور
قبول در گه جلوه این نشان — کند ره بجز بهر نشان
را فرازی باید اندر سری — که از خاک پا بود افسری
دل مدعی را بمهرت چکار — کجا لاله زار و کجا شوره زار
خار نوز و هر کس صداب شند — کدام در هر کس نگداز شند
ازین در که انگور گو چو بدران — بر شرح هر بنده ای پاکران
اثر شرح این مدعا میکنند — که دانی از ته دلی دعا میکنند
شد از کوی تو با الهوس — چه بهتر که دار ای چار و خس

ادان

اداران تیره روزی که انفاس کرد — سیه سینه خون بن فاس کرد
ارم دارم ار بوی گل در مشام — چه رحمت بر صاحبان زکام
ابران گل به بلبل بدار و نظر — که هر دم نشنبد نساخ دگر
تو من سرو را از ثبات قدم — بارادی و سرفرازی علم
اگر خط بود ای که بدبر — زنجاه حقیقت شود ای که بر
نا تشنی زنب اندو بالنگران — زند گوه بر کاه بنگران
بدان از بداندیش سخت انتقام — ندیدم که دشمن شود شادکام
بگوشش نکو و بدکش … — نقادم نمی … اید
عدو در دم و رید از روش — چنین فربهی بد نزار الکوت
محبت دران دل شود بیشتر — که از زر شود دلکش و بیشتر
تقیان کوی … نکارند — اسیران حوف و رحاوند
نه چون قمریان طوق از ابهم — ز لهایت زنجیر در گردنم
زرک و لنه از وجدا نرگس — نبر و لبوهان نه بر نرگس
محالست این سعی کش حیران کند — که قمری سر طوق بیرون کند
نباخت نه ثمری براه بقر — رباب و ری ... شرح ساز قفر
ز چشم تو سنبلم حسن نیست — بروی تو نحوی خورشید چیست
تو بینم بر جلوه مهر و ماه — که بر دیده باران نباشد گناه

کدات ندارد و سر و کیان
ندارد و سرمایه دیگران

بکوی هوس خودسران سپنم
بمهر و وفا دیگران بستم

بیابان محنت بخوذ نیم
نه از اهل غیرت که غیرت جوذم

بشیری خرامیده بجز ما
کم از سعی کس نیست تقصیر ما

چو در جرم خود ماجرا میکنم
ز صد عفو جرم بها میکنم

این راه هر سالک آگاه نیست
درین راه کو آنکه گمراه نیست

به مجالست در حضه اهل راز
ز کوتاه حرفان زبان دراز

نه آن سر نهادم بر آستان
که بردارد ش از کشش آسمان

بغیر از سجود در جبهه نیست
اگر شرق اگر غرب در قبله نیست

شب و روز دل در زمین کوی اوست
بو برس از حیالت که جا سوزنیست

درین تو بدر هر طلعت یار نیست
نگاه ... ما غبار نیست

هل بد الفش الکمس لبیت
که بر خاک ... رخ نقش

زیاد وی بجز بر آرم فغان
که حالم ... ازین آستان

کند خاک من از زبان ... و
که گر دو نو گردانده ام کر ...

بلو ثر ... هندم اگر غیب شوی
همان ... گو ... دایره

گر فهم مراهمت بای دگر
براین گوهی ... جنت ...

چو حرف نو بالب نشو و مهربان
زبر وقت به مهر گرد و زبان

زانون

فراموش کردند اهل غرض
که یاد تو جوهر شد و دل عرض

بده ساقی آن آتش تابناک
بدین تهمت آلوده را اکسیر پاک

که مستانه جام شباوش زنم
سبو خشک کردم در آتش زنم

بجز عذر جو نیست از من شگفت
شکایت سر راه گفتن گرفت

شکایت ز بخت خود اول کنم
که ره جو در مجلس چه و شنیعم

زعزت سرم چون بلند ... رها
بصد جا ارم بر ... بیرون لسا

از و هر دم ... سینه از ... برا
که در سینه از خار ... بکلم برا

چراغی بصد سعی روشن کنند
که حسن برار باد و دامن کند

کند حاشیه شیره از شهد ناب
که زهری رکامم شود بهره یاب

زکشتم ... باشد ...
که در خوشه ام برق ... خرمن ...

هوس داشتم خوش را حرمی
چه سازم با این طالع تهی

چنین طالع از بهر حصان خوشست
با حراجش ارشاه فرمان خوشست

بحث ... کس کجا خواستست
لومن گر بر آمد جهان ...

دل ... خور و ... نشر
کسی چند سازد ... بنا سار نشر

تبدیل ... نشانه ... نمای
که امید و دل بدل کرد جای

ز بیگانه کان تر ساری با
وزان صعب تر ... اشنات

گرفتم که سازم با این هر دو حال / چه سازم که عارم رخود و انفعال
بحبت محبت زدم سالها / چه دانم که افتم بدین حالها
بهای متاعم اگر کاسد است / غمی نیست غم شاد وای حاسد است
تسلی کنم شرح رخسار زرد / چه حاصل عیان است آثار زرد
بجا باک من باز مانم آنکه نهان / علم می برد آسمان آسمان
فرو می برم غصه سینه در / که از پرده ناگه نیفتم بدر
ز بیم شماتت بجان میسطم / ز چشمان نهان در درون میسطم
بدل گریه غم گره میکنم / بجان آه حسرت زره میکنم
تبار محبت کمان میشوم / ز سطانفها بران میشوم
که کام و زبانی نگو … هم / چو دیوانه گان سر بصحرا دهم
زنم الحنان در ره هجر کام / که باید گزیدن ز لعلت لکام
وفا طوق گردن بره بر کرده ام / فرو چیده سد کوه بر دامنم
بیاروی دل رو به غم می برم / که بی جز امید دریم و درم
ولیکن محال است وارستنم / که هر مو کمند است در بستنم
روا نیست بر وحشیان بستنم / گرم اول از طوق گردن کرده ام
بران ناتوان صید بد از رفت / که در دام ار باز … رفت
کرم میکنی یاد اینست درد / گر بیا ز خواهی مرا با دگر …

دلت

دلت گشتا تران بعزت مخوان / بیوت چو خوانده بر لسان …
بجون سکاری میالای تیغ / که وا … بقهر اکتسبتن دریغ
مبینا دکس … در حرمان بلاست / ز خود دانم این اقتضای وفات
چرا چون نباشد بخون مهر من / که گو بار در کین من مهر من
بتهدید می سازدم لی لوید / که هم بیم می سوزدم هم امید
من از غم بدین حال ارباب بد / ریا گر کارم از پند ناسود پند
براب نصیحت زده آتشکها / ملف دل شکسته دلم آتشکها
ز پای رسولان خراشیده تر / خراشیده از سینه هر دم جگر
که نفسیم اه فضولی میسوی / که لب مهر بین این کلوان مگو
ملامت نصیحت شنو انتقاد / که افکند سانحه تهمت از نظر
برای تو در حال … / نا امنیت … کرد ولت اختلاف
حدیث تو گرد … گوش … / شنیدم بروی … دست
و در حال عاب … / بر غوری … رانوی غم نشین
روا نیست زین بحث نا سازگار / گر زیان … کام از قرار
چه کار است لیکن زلطف عتاب / که بر تابد از بسته رو آفتاب
که منکوید [illegible] خار است و دور / که از قطره دریا در آید بشور
… عار و از این ماجرا / که گوید که رنجیده شاه از گدا

ز من گرچه چندین فضول حکایات ولیکن بهیچی جرائم عذرهاست
عطابات که راحت بجان میکنند علاجی سخن درد و درمان میکنند
سوالم ازان هر دم افزون شود که خواهم سخاهی تو ممنون شود
دو صد بار چندم زنو روی نوردی ر آمیزه صحبت و گفتگوی
کجا میکند گوش این قصه گوش که گویند اهل سخن را خموش
سخن سنج راه دری شاهوار چه سازد نسازد دل ایجا نثار
بباطن ز تو رغبتی ظاهر است کر لب انجمن و سخن فادر است
نبودی ز تو رحمتی گر نهان سخن خود شدی بهر و رج دهان
ندارند ظاهر پرستان نظر که هست این عتاب التفات نگار
کسانیکه راه درون میروند هم بعلها وار نبود برشند
درین بزم رهبری ار بخود زنند که چون در دون مهد شکر زنند
عتابم از این راز گون در سخن که افهم بسوال در ابر سخن
نوان بود که لطف با روی تلخ رسید بعض داروی تا
بود لب شه گاه ز الحان او ز بر بحکمت حسن و زلال او زند
بجان حرف این اسلم میکند دلم خوش ار و دم میکند
کلکه کوب عمر شد از آب کلم غمی بهت بار رسید از دلم
ز حرف حریفان نکردم ملول دلم نا نگو بد ندارم قبول

بعم دارم

بهم سار دم لعوش با اسیر نباشد اگر بخت وسنگر
ز لطف خوش آن با دل در مند گران بندگی بجدار باب بند

حکایت

شنیدم که حجاج روزی یقین برسم مناجات گفت چنین
خدایا تو دانی چها کرده ام نه بر خلق بر جور و جفا کرده ام
زنند این رقم بر من اربک و بد که خواهد مرا ساحت عفو تو رز
و نهند مرا پس ز انوای خوف جا کشتدم ز لب شیخ حرف رجا
بار باب شرکم قرین کرده اند عتاب تو با من چنین کرده اند
شمارند خاص من اندوه و غم چه خواهد شد از لطف عام تو کم
که بر زعم این فرقه بو الفضول ز رد و فرو تر شنید قبول
ز عفو تو در شکرها حساب با با بار از هر گنه صد ثواب
نیابند طاعات زمین پر تکلف که از معصیت کار طاعت گرفت
امیدم قوی گشته کار بدم هم کرم از کرم است و رحم اندر رحیم
بجا را اهل عرفان را افضار نو و چو این گفت کوران ستمکار گفتند
بلقا عجب گفت خلا گفت بر و کافر از ایام امروز ریش
رهی یاز بیا و نجابت از که ماند نمایان تر از کفر دین
بی سجده این بلند آستان زمین پا به افتاده است اسمان

شهان نیز روی قدر روی ماند اند | زخورشید روز ازل سایه اند
بنده دولتی دولت بخت سان | بعزتی برآورده بخت سان
زاعمال شان هر کجا پرده است | بباکرده بد که ناکرده است
گدارا چه نسبت بعذر گناه | که عذر گناه است بر لطف شاه
نباشد مرا گرچه این اعتبار | که عفو ترا [illegible] آید بکار
زغم جان صنم بدان مجد | بدین قدر جو ویستی بن سید
نگاهم چه دانم که من چیستم | تالم چو دانم که از کیستم
سعادت نهد بر سرم تاج بخت | که بار تو بر سینه تنها درخت
لبم گلشن شکر را بلبل است | بهارم سراپای خارم گل است
بالطف را ایب قهران سنم | بهر تو ارکین [illegible] هزار المنم
شود روز شبهای چون تو | دل [illegible] درزم ار [illegible] تو
زنعلت بجون گرچه بلطف بدام | که محرم [illegible] مکر [illegible] ام
زمین نگذشت هیچ نهفته است | همه گفتهای بگه گفته است
اگر خیلی این جنم و این دانسته | برابر و خیالی نو صبن [illegible]
بروفت سک لحان منبوند | که بر خار خود گرین منبوند
بخشم تو بر هم ابم و بلبل | که بر رندگی [illegible] سبیل
زرین حنبه کار کسی دونه بخش | که هر دم بحو و حور ده بار [illegible]

جهان

چنان مانده موج بلا قرینم درب | که کشتی کنم در بیابان سراب
لم است ابرای کیتی ناز شکیب | دل شاد هم از بهر نقش فریب
سد برانده لوحی بفرباد گسر | ولی گر نه گنبد عشق بنیاد کس
اسیران جالی بشونز از ملال | نباشد اگر عشق فکر محال
بگویم که دل در به مکرم فکند | دل خنده وار هی بالم بخند
به این سستی بخت صلبم درین | که با آنکه بس نوحوار صین
ندارد و بعرت کسی جامی من | نباشم اگر اینچنین وای من
بمهر تو دل کرده گشت شرف | منم یکطرف جانم یکطرف
جلویم بمهرش جانم چه سان | زنزهت ندار و ربانم زبان
عزیز است هر خنده جان ابنز | براث مهیاست ورا ابن
زرین حرف [illegible] تو خیشو [illegible] | تصور بدیرای خندین مست
اواهی رکاتش زبانی مگر | بیک خواهش امتحانی مگر
اعجاز مهر زه فامی کنم | که صد جان به یکجا فدا می کنم
کند حفظ مهر تو ناموس دل | از آن مست و ربسته افسوس دل
بهر جا حیالت نی جان ست | مکان ارد لم البن برنافت
زروی [illegible] جنبی که افتاد دور | ز [illegible] که داد اسوی مخور
[illegible] که خندد غم اندوز باد | ز [illegible] البصرت رمین [illegible] باج

بازندگی گر تو در گفتگوی
برو گو مرگ لب جو و بوی

هر آنست از جهالت در و بام زال
ز مهرت دو معراست مادام دل

ره لو کرده بر من جهان لیک آن
چنین دل نصیب همه دشمنان

همه پوست و مغز میکارتش
تو هی در و شیش و ویشند از مغز

برای محبت ولی من ز لیت
برای حقیقت کلی من کلیت

شوم رشک مهر از شماریم تو
تحو و سیمنم گر بذارم دو دست

چو حوتم ز تیغ جفا می چکد
همه کیمیای وفا می چکد

چو شمع وفایی هم در لگن
کند کار بغز استخوانها ز من

ببند از صد بار زر از نسیم
شوم قیمت زرز لی غشم

چو من نیست یک بنده دیگرت
قسم میخورم تا شوی باورت

بعفو عظیمت که از عذر خواه
گناه عظیم است عذر گناه

بحلمت که در باره استحمان
ببخشد ز بندر ازخطائی گران

بنا جست که چون عرض نو مرد مهر
شرف باهی بر زرف اختر مهر

بحرت که از رتبه نور تاب
کند بیجه نور بیجه آفتاب

بجنت که هست الجنان تا تیر
که از و در بن از نسیمش همه صبر

به بیرت که سوفار خندان او
زند بوسه بر رحم بیکان او

بکارت که در عرصه دست برد
بمشتی کند کوه البرز خورد

بر و ر کمانت کروشست هنات
نهد چون بحکان نامه بر

به بیجان کمندت که در دار و گر
چو زلف نهان اند در هم اسیر

بگرد و رهت کز شرف بر فلک
کند سرمه در کار چشم ملک

بمویت که چون رو براید بعنبر
رسانا وائی او بر اید بعنبر

بقدت که از سایه آتش برفراز
دهد سرو شند و نظاره صف

بشور حدیث شکر خند تو
بشور چمن سحر خندی تو

بلوبت که از جنس چمن می کند
بخوبت که بارش سمن می کند

بلطفت که عالم گلستان گشت
بقهرت که افلاک ویران گشت

بنوشت که چه بر دلی میزند
لو هیبت که بر جان دلی می زند

برات که آیینه اخر است
بعدلت که نشاطه کشور است

بحوبت لکاد جهان ساختت
بقدرت که بر آسمان تاخت

بلطفها رنج ظفر تاخت
به پیشانی بیجه را تیت

بنا است که زر یخت برا هم اوست
بمهرت که معشوق ایمانم اوست

که هر روز افزاید این اعتقاد
که کس نیست در مهرت امین زیاد

چه بیجان بخوانندی بینم
که ورزند اثبات این دعوم

ازشاه هم نامزه در سیاه
پس از صد ز قسم بگویم گواه

بکن خواب خاطر نشان خود است
بیجان بخود بپرسی از ازل

ز نشاق مهر و وفا ثابت است
گواه است دل مدعا ثابت است

شعلت دل از جان بر زده است
خوش آن دل که چون تا دلت کار هست

ولی گو که از مهر تو هست نبت
ترا دشمنی هم اگر هست هست

چو مهرت درآید درآغوش دل
رهد جنت جمالد بر دوش دل

بقا را انیست دل بر فروز
که در داستان تو مهر آن چه تو

چراغی که زین دود دامان رو شست
ز خورشید رخشان شرر افکند آتش

ز خدمه رفعت سایبان انجمان
که دو دود بردان ... اسمان

ز نکمبل چو نوکان زر شکست
باند به گنج گاو می نهفت

در ایام ... ی کرد
تکلم ز همت در ملک جود

کم کان چو و ترا مهر زد
که مرکان زرین ز چشمش دمید

بجاه اسکندر فزون بر تو بی
ارسطو تو بی تو سکندر تو بی

نگار تو کرده تا ... شناخت
... را افسر ... مشکل کشا

نکرده به نوع مشکل نشاهی
رصد بند جرخ و بند بر و ...

ز حصن که معمار رای تو بست
طلسم غرور اعادی شکست

بنا میان او دربر آورد زنه برج
که بنیاد عارات و پیمانه برج

بدو هنا کنم که خالد حصار
که صف بسته جیل عمر دوکار

در تعریف قلعه

بر آن قلعه ها کرد دیوان گذر
ور انتها منش قناد ...

زبان

ز برجش چو ماند فرو آفتاب
شعاعش نثار ده بامان طشتها

از و کله حصم افتد برون
نهد بر فلک طعمه زکام شیر

سفر گر کند طایر نامه بر
که در روی گنا به متاع خبر

بان پایه را حکم عالی مدار
که گردون شود سوده اندر مدار

نظر در بلندی ز نظاره اش
زر روی چید و سخت زر خاره اش

فلک روب روز و امن سایبان
زبر دین و مهناد از این طایران

فزن مسب کنگر چو بیار رسید
بر حصم تا خود بیالا رسید

بیالاش اگر مهر و ماه دیده تان
اگر چون چو دی بایدش همراه

تمنای برجش کمی کوسال
که از بخت و زبان جو در که ماه

تو اند بر و ساره ابر بی فکند
که گرد و دور پای جو د ... بلند

کند دیده بود گرصد نکاه
بر و در راه مساحی همه راه

رسد حاشکه به بر اتش
... منشش

خور د کو تو آل درش همچنین
بحاک ره کو تو آلش همین

نظاره او کرا حرام نسب
که از عنب کوتاه منی برستا

بر ز ... بارنجی که در خطی ان
کند یاد بار اشکم با ... سان

نگونش کمر سنگ را ان کرده
که تعظیم باید ز ... کرده

شود سایه او چو دریا شهر
شو موج حبس حصن رحمن

ببطع نشست از فرازش بر
زرای تری او زیا حسیر

نشست آنکه بسطح از فراز آن نگاه / فرو افتاد از قعر آتشش بچاه

فرو رفت بر سماها و فتح / از آن سینه کوه آن کاو رنج

فلک سنگ بر سینه زاندیشه آنها / که بر سنگ ابدار شیشه ایش

بر اطراف او بهرها می روان / نماهای چو از آسمان کهکشان

عدو زین فلک را پیره احکام هست / که اختر بر آن عبره احکام هست

برو عیب از هر طرف توپها / برای در کفر سر کوبها

حکایت در تعریف توپ

بگویم بتعریف توپ بزرگ / نه توپ بزرگ اژدهای بزرگ

از و بچه ور شعله چشم برگین / ورا دو دست استوب در آستین

برای عروس زمین خط نیل / بدیده دشمنان لقمه پیل

بهر سینش از دشمنان سلحی / تن هر شرارش دل و دیده

قوی بچه … ماروی او / بت توپها در ترازوی او

ندارند … ایوان … / چراغ دشمن آنکس بمیدان …

از و … مهر اشتعال / از و قرعه ملک زنده …

سر خود کرد بر خویش کرد و بلا / که زار … عاقبت …

مدد بوره … از آهنش / بکان برجا …

اگر مهره آتش بدر با فشند / نهنگان مجری بالا نشند

چو روز می شود لقمه فال سال ها / نشنبد برون از و … هوا

لی

شود و در دل زور اگر شعله باد / شب از دود و سیاره نجوم نزار

چو تابه و جان از شرار کمند / بجرج از رسد جان و را فتد بند

شود مغز جرج از غریوش تباه / زگو… ارکند … مهر و ماه

چه کردون کشایش بهامون زند / بکردون کشی کاه گردون برند

نباشد اگر زور اقبال شاه / ز دو لصد سال یک ذره راه

بپذیرد … طب بلا / بدارو … خصمان دوا

نشنید چو بر دامن کنگ کوب / فتد کوه پهلوی … جوب

نخواهند سوراخ در آسمان / که بالا بلند تحفه ای آن

جبین اگر … عدو کش لحاست / شکفت آنکه … جوارحاست

بحرف صدا کرده در جنگ / دهان فراخش دل خصم تنگ

بسرعت چو ان برده … / نگویم حدیث سرانجام خصم

بیاسائی ان … / … ازمضاف

بیهده تا راحوال کمین بد وران / نگویم بی عزت … گران

بحرف خصمان جمع منشت بر زبان کمین شنو عزت … مرحبان …

… / همه از روی …

… خصم … زبان / زبان … بر زبان

… خصم … / همه گاه … داد

… خصم … / که گر در قبل … کردن کرد …

عدو نیز براتش کین فروخت   همان خوت و راتش خویش سوخت
خس و خار را مست این سلسله منبر   که بروار و ار راه اسب چه بشر
فضولانه از جنس در پیچیده اند   چه با ناش فلک و رو خود رنجانده
ز روری دلی کرد خورم بغم   چو لاغر که فربه شود از ورم
بنازم به خوش تلخ گشتش ملک   که غافل شد از ذوق حق نمک
نداند اگر عز مقدار خویش   کند غرت ایردی کار خود بیش
فتاده ز کف شمع کین چون حشر   رود بی کمر راه می زاهش
بکفران شد از دین و ایمان بر   نهالست کفران برش کافری
از آن طعمگی کرد در کام شیر   که گشت از ولینعمت خویش سیر
از آن جو و لنتش میچ اصلی بداشت   که بر دو چنین اصالت نداشت
شغو و خار در وده جوادتر   چو با کا بدعوی رند کل لسر
چو ملوحت آر بر هر که   نکال هش انگند جو هر که
بحرفت نهانش و نهان کرده بر   ز الفاظ بوبعض افشانده در
که برکاه در حر پرنیان   نهاد وبرا کاهش در میان
عروسی که رخسارش افتاده زشت   کرش تحفه سازند ...
تراشند از خشم ابرو سواد   از بروار وار ... سواد
بر رکی نباشد خود در شمار   بحر وهی کند عاقبت ...
ز رو رزه از رنگ ... کفت   ونفس را غم جو هر رنگ ...

جو باخو

١٠٢

چو با خود بیاورده جوهر بلور   بر دو گستی قیمت ... دار
بهر مجمع از بهر دفع گزند   بر و سوختند از جواهر سپند
چکاندند بر جوهری جلوه گر   همان آب جو کرده جانش بسر
حکاکند از لعل و یاقوت پاک   که از غازه کاری شود ...
شود وسمه با طاق ابرو جفت   توان نکهت از عنبرین گیسو گرفت
سراپایش از گوهری قصور   شود ... روان ... حور
چو رو گل ... قبول   ... قبول
جوهر هفت کرده شود جلوه گر   نماید بصد رشته ...
زنج ... چو دزد ار ... نگاه   بچشم ... رنگ کرده نگاه
نیاز و نهان از ... زر   زرشر مندگی ساز ... روی
نماید بلی عظمت ... بنش   چو بر صحن کافور ... بنش
بچشم ... ز ... بر ... که ...
... بهر فنا ... بلند   ... دار ... ارجمند
ندار ... عمر ...   قندرو ... کمار
... بسر ... بر   سیاهی ... و سفیدی ...
بمکر ... توان شد دلیر   که روبه ...
... بازاری کند   بجو ... خویش بازی کند

ز رویم سخن را چه زیبت که بست | ز تو بر شکوری چه بسا که
نخست انکه در سجده این جناب | که با سجده در سایه ام آفتاب
ز لطف تو نقش چنینم نشست | فلک زیر دست زمینم نشست
دگر منت این کز نوای باده کار | زمین ماند بر صفحه روزگار
بدر باشی ان لعل رنگین کام | در اتمام این نامه کرد اهتمام
اگر نه کنم ان نقش مانده بود | که در عوض عوری توانم نمود
با قبالت از بحر فکر و خیال | بر آورده ام لجه لآل
نباشد رنا هان اگر گفتگوی | دهد گاهی گدایانه روی
حکایات جو ابراهیم و اخیراست | سخن را در حالی دیگر است
زبان قلم گشته تیغ دو دم | که گردید در وصف تیغت علم
ز یوسف اگر بود می آن گفتگو | با این ما منی نمی او رود
ز روی تو شمعی که دارم نگاه | برادم چو پروانه در وار نگاه
به بلبل دهم گر ز جام تو نوش | دود اید از مستی بحیق گل
بهبود دست از حق بداد است | که شیرین زبانی ز فرهاد برست
نه مخصوص خود دانم این التفات | شریک اند با من درین کائنات
دهد ابر را بحر رحمت نمی | که سرسبز گردند ازو عالمی
کند سعی خورشید در کارگاه | که رخشان کند جواهر فشان
ز تیغ تمیز تو تا لای من | که هر بیت از من به بالای من

بحمدالله ایام محنت گذشت | زمان غمناست حسرت گذشت
دل عالمی از جفا شد فگار | که لطف برد مرهم خون نگار
در ان چند از بی مصلحت | نبودت در اراتش بلکت
چه گویم کز غمها دیده ام | مپرس کس انچه من دیده ام
جهان بود این بار حسی گران | که بیرون ارتش پائی لوان
زمانه جهان بوسی کینه راند | که گر از کل جاگساران دماند
نه تنها با اسباب خواری رسید | به خواری که اسباب شاهی شنید
جهان بود حبشی بی رواج | که بنشاند ارباج سخت باج
دل طاق ایوان نعم بود بست | حصار و سقف و حدائش بریخت
نکو در میان کری این و آن | نمیدید مقصود خود در میان
مرا شعله کاران کانون غم | ندارد دل بکه بودی رقم
بر کشلی چه از بس شد بلند | شد از لاغری انجه ابس بزید
نهان از نو خواند فضلی رد | که رفعت نیابد ز منبر فسرد
جهان گر ایام ز لبست | که با قوت و نعش بردن جستست
کنون گشته عدل فریدون الفدر | که در عدل ش بسته جو د
بمنبر علوی نوان با بر داد | که در سایه اش عرش رفیع پناه
نباشد دل بکه رست از شکست | براتش چه بقشی ز بسی نوشت

تمت.

کنم تحفه و بگذرم از بها | که کم بود در قیمتش گنجها
شهنشاه احسان که در جود و داد | که مثل از بهانش بپیمانه داد
خوشا گوهر بخت آن گوهری | که دریا در تیغش را شود مشتری
شه غزنوی گرچه بعضر کرد | تلافی حدیو جهانگیر کرد
ازین جهر که کاری شد این شنود او | که مذموم شد نام محمود او
بود ختم بر شهریار دکن | خواهر فشانی بر اهل سخن
چنین که خود پایه شاعران | بشعر رسد پایه ساعران
زبس بخل و دوسی از شد خجل | زبس جو دمن گشته ام منفعل
سرگزیده چرخ کوران چنین | که استادان بر دشا کردار
دریغا کجا رفت آن نکته در | شاهنش لب بربندد ماج زر
لب عیب جویان برسته باد | بگویند که از دون راندازه داد
نمی ابتدا ار اکرام شاه | که در زر برنش اندازه دارد نگاه
خدایا با نجار ارباب جود | که مفتوح از بن شه کن ابواب جود
ز صیتش جهانرا پر آوازه دار | بمهرش دل خلق را تازه دار
چو اولست حسم سخن بر دعا | برایم غزل گونه در دعا

غزل

زعم ناله دشمنت زار باد | بدان ناله تا تیر سراز باد
زلیست و بلندطالعه جهان حاسدت | برآید اگر جاه بر دار باد
شود راست تا کار تلخی زخم | عدوش از زنش نیزه خار باد

اران تازه ای که بد خواه رشت | کلیمی عدوش نیست یار باد
بدرشت بهبت رخون عدو | عذاب اجل زرد و منقار باد
ز رمح تو در سینه سرکشان | نفس از ورا امان حوار باد
ز تحفه زمان کشته دلها خراب | هزار ای عهد تو معمار باد
زعیب اختر طالعت راحب | سعادت هزار آسمان وار باد
خوشا چشم شوخت بجز عدو | دلش عزت نگار باد
بعقرب نهادی شکل کشته جشم | زرکهاتنش کیسه مار باد
ز تاثیر رفق تو در طبع دهر | تعدی مبدل بهنجار باد
مدبور آن عدالت فلک خلعت | ربله وسابق رد انکار باد
زبس تحبت و رکمین کاه وقت | طمع فارغ ارباس اظهار باد
کفت رحمت می در ایام سخا | زمان طلب مست رسار باد
درین بیه کا نعام و اکرام ست | توان کفت مبلغ بمقدار باد
می شکاری و بن شکاه | دخور و آن شهر کله بار باد
زبار و قار کران سنگ تو | زمین سای رانوی کسار باد
بصد دیده بخت تو بار و حشر | چو عاشق نشت و عده بیدار باد
می بی خماری و لای ترا | خم از سبزه مست و هشیار باد
دعا هی برارادگان میکنم | بمهر تو دل شادان اقرار باد
ت کس نباشد اگر فهم تو | نخ سبحه اش تار زنار باد
نم چرخ از وقت جواد و م عتاب | نسیم اکویت هوادار باد

ملاحت ز شور شکرخند تو — نمکپاش دلهای افگار باد
رونق گه سرمایهٔ راحت است — متاع جگر گرم بازار باد
ز مژگان یکی خار در باغ نیست — ز روی تو در سیر گلزار باد
با این مایه خورشید در کوی تو — بی سایه در پای دیوار باد
ز افسانهٔ رنگ و بوت سخن — سخن پیکر و لاله رخسار باد
بمدح تو بر صفحهٔ روزگار — مضامین کمیاب بسیار باد
ظهوری ز حد میرود گفتگو — موافق را تمام گفتار باد

بیا ساقی تلخ شیرین زبان — بخاک منم مهره نه بر دهان
که کردو بحرف سخنها تمام — چو در آخر نامه رفو السلام

تمام شد غزل

تمام شد کتاب ساقی نامه من تصنیف ملا نورالدین ظهوری فی شهر
ربیع الاول سنه ۱۲۳۵ هجری النبوی یوم پنجشنبه تمام شد